مصحّحات افلاطون

حکیم الٰہی در علم اکسیر و نیرنجات و کیمیا

و حروف و جفر و نجوم و

و اعداد بسعی و اہتمام میرزا محمد شیرازی

ملک الکتّاب در بمبئی بزیور

طبع درآمد

بسم الله الرحمن الرحيم

الصباح الاولى في وضع الالفاظ كمال الانسان في ان يعرف الحق لذاته والخير لاجل العمل
به وجوهر النفس في اصل الخلقة عارية عن هذين الكمالين ولا يمكنها اكتساب هذه الكمالات
الا بواسطة هذا البدن فكان هذا البدن مطلقا لهذه الحكمة ثم ان مصالح هذا البدن لا
تتم الا اذا كان القلب ينبوعاً للحرارة الغريزية ولما كانت هذه الحرارة قوية احتاجت الى
الترويح لاجل التعديل فدبر الخالق الرحيم الكريم هذا المقصود بان جعل للقلب قوة انبساط
بها يجتذب الهواء البارد من خارج البدن الى نفسه ثم اذا بقي ذلك الهواء في القلب لحظة
تسخن واحتد وقويت حرارته فاحتاج القلب الى دفعه مرة اخرى وذلك هو الانقباض
فان القلب اذا انقبض عصر ما فيه من الهواء وخرج الى الخارج فهذا هو الحكمة في جعل الحيوان
نبضاً فالمقصود بالقصد هو تكميل جوهر النفس بالعلم والعمل ودفع تحليل البدن في المرتبة
الثانية من المطلوبية ودفع تحليل القلب وجعله منبعاً للحرارة الغريزية في المرتبة الثالثة
ودفع اقداره على الانبساط الموجب لاستجذاب الهواء الطيب من الخارج لاجل الترويح في المرتبة
الرابعة ودفع اقدار القلب على الانقباض الموجب لخروج ذلك الهواء المحترق في المرتبة
الخامسة ودفع صرف الهواء الخارج عند انقباض القلب الى مادة الصوت في المرتبة
السادسة ثم ان المقدر الحكيم والمدبر الرحيم جعل هذا الامر المطلوب على سبيل الغرض الوقع

فی المرتبه السابعه اداة للصوت وحلق مجالس ومقاطع للصوت فی الحلق واللسان والاسنان
والشفتین وحینئذ تحدث بذلک السبب هذه الحروف وتحدث من ترکیبها الکلمات
التی لانهایة لها ثم اودع فی هذا النطق والکلام حکماً عالیه واسرارا باهره عجزت عقول الاولین
والآخرین عن الاحاطة من بحارها وشعلة من شمسها فسبحان الخالق المدبر الحکمة الباهرة
والقدرة المتناهیة قد ظهر انه لامعنی للکلام اللسانی الا اصطلاح الناس علی جعل هذه
الاصوات المقطعه والحروف المرکبة معرفات لمانی الضمائر ولو قدرنا انهم کانوا قد
تواضعوا علی جعل اشیاء غیرها لمانی الضمائر لکانت تلک الاشیاء کلاما ایضاً واذا
کان کذالک لم یکن الکلام صفة حقیقة مثل العلم والقدرة والارادة بل امرا وضعیا اصطلاحیا
والتحقیق فی هذا الباب ان الکلام عبارة عن فعل مخصوص یفعله الحی القادر لاجل ان
یعرف غیره ما فی ضمیره من الاعتقادات والارادات وعند هذا یظهر ان المراد من کون
الانسان متکلماً بهذه الحروف مجرد کونه فاعلاً لها لهذا الغرض المخصوص واما الکلام الذی
قیل انه صفة قائمة بالنفس فهی صفة حقیقیة فتأمنها ذلک کالعلم والقدرة والارادة

الصحاح الثانی بدانکه باریتعالی چون خواست که وجود از عالم علم در عالم کون بظهور
رسد علویات وسفلیات را باختلاف اطوار وتعاقب ادوار از کمن تقدیر در خفای
تصویر ابراز فرمود ودر ابداع اول اسرار حروف را که عبارت از اقدار ومقدرات است
در ایشان تعبیه کرد وبعد از ان طینت آدم را در غمائی که ان عبارت است از اختراع
اول بی تشبیه مثالی وتقدیر بحالی پدید آورد ودر او نسبتی از حروف که در جبلت عقل
خفا او تعبیه بود مرتب فرمود تا از ان در عالم ایجاد بلطایف استشراف باختراعیه
اولی تواند نمود وبعد از ان او را باطوار رها که آن عبارتست از اختراع ثانی نقل فرمود
در او نسبتی از حروف که آنرا در جبلت سبحانی او پیدا بود ترتیب داد تا از ان در
عالم ایجاد او بلطایف روح خود باختراعیه ثانیه استشراق تواند کرد وبعد از ان
انرا باطبع وعمرکه عبارتست از اختراع وابداع اول نقل فرمود ودر او نسبتی از حروف
که آنرا در جبلت ذریت او نسانده تعبیه کرد تا از آن بوقت وجود او بلطائف

نفس جزویه بداعیه اولی استشراق تواند نمود و بعد از ان او را باطوار تراکیب که ان عبارت
از ابداع ثانی است نقل فرمود و در او نسبتی را از حروف که اثر او در جبلت فطری او نهاده
بود پدید آورد تا از ان در عالم ایجاد او لطایف دل با بدایع ثانیه استشراق تواند نمود
پس معانی این حروف را در عقل باشد و لطایف ان در روح و صور در نفس و انتقاش در
جلب و قوه ناطقه بدان در لسان و سر تشکل در اسماع و چون مخاطب اول بجز مخترع
اول که عقل نورانیت نتواند بود خطاب حق با او بدانچه در عقل باشد از معانی این
حروف تواند بود و مجموع این حروف در سر عقل بحرف الف بود زیرا که بالقوه او
حقیقت مجموع حروفست پس عقل اسرار علوم الحقایق حروف بیش از همه شنیده
باشد و صاحب رمز و اشاره و ایما و ادراک او بوده و خطاب حق با روح که ثانی مرتبت
در اختراع و ملکه بود منسوب بدانچه در روح باشد از قوه لطائف حروف یعنی بر سبیل
اجمال تواند بود و حروف در لطیفه روح بشکل دو ضلع از اضلاع مثلث متساوی الاضلاع
بوده باشند یکی ضلع قائم دوم ضلع قاعد بر اینوجه ل و ضلع قائم ضلع الف است
و ضلع مبسوط ضلع ب و گفتیم که حروف در لطیفه روح بشکل د و ضلع مثلث مذکور
باشند زیرا که در روح فیض انوار بسیطه که یعنی قاعد در عقل بود واقع است یعنی الوان
در عقل بالفعل بود در روح بالقوه است چنانکه در مرتبه وتری ستر شفعی مندرج است
پس ایشان در مبدأ اختراعی متفق اند در رتبت عددی متباین روح در وجود اسرار
متفق باشند در اختلاف ظهور اطوار متباین و چون ستر الف بعقل قائم بود و عقل
بسر الف قائم و تمامت حروف در سر الف روح نیز قائم بسر الف باشد اما میان
ایشان در ترتیب مباینت بود که الف روح مبسوط باشد و الف عقل قائم و حروف در
طی الف مبسوط بالقوت باشند چنانکه در الف قائم ب بالفعل بود پس انوار الف قائم
با لف مبسوط ملتقی شود و این هردو نور اختراعی بهردو طرف حروف متناسب متصل
شوند و خطاب حق با نفس کلی که اولین عوالم ابداعست بدانچه در نفس باشد از صور
حروف تواند بود پس حروف در ذات او بشکل مثلثی متساوی الاضلاع باشند بر اینوجه

ا ب زیراکه آخر مرتبه اختراع اول اول و آخر درجه اختراع ثانی اول مرتبه ابداع
ثانی پس بنابراین میان مراتب بحسب ترتیب معانی اختراعی وابداعی است و پس
در روح را بر سر الف مبسوط اطلاع صورت نه بندد و الا بعد از آنکه انوار الف قائم بعقل
بود فایض شود روح در الف مبسوطه جهة سماع سر توطیه بر صورت نفس را نزول
کند تا نفس بواسطه آن در محل سری علوی مناسب خود دریابد و باستنشاق نسیم
روح انس گیرد چو حیات نفس بسر حیات روح است من غیر عکس و حیات روح
بلطائف عقل و عقل افاضه انوار خود بر روح کند پس به نسبت با مراتب مخترعات
ثالث است و بنسبت با مراتب مبدعات اول و نقل است که چون باریتعالی با نفس
گفت من الا نفس نیز گفت من انا باریتعالی او را در بحر جوع که آن باطن مثلث است
انداخت تا بوقتی که با الف مبسوط رسید و از رزایل دعوی انانیت پاک شد و با نشاء
خود رجوع کرده دیگر بار ندا کرد من انا گفت انت الله الواحد القهار بنابر آنکه قهر
او را دریافته بود و فرمود اقتلوا انفسکم فانها لا تدرک حقایقها الا بالقهر اشاره است
بدین پس در او سر الف مبسوط که قاعده مثلث است ظاهر شد و روح الهی با الفی
که ضلع مثلث قائمیت انتقال کرد و چون نزول روح با الف مبسوط از تواضع او بود
مر کلام ازلی را حقتعالی قدر او را بتشریف اضافت من روحی بلند گردانید و از
شوائب فنا و بلی مصون داشت اما نفس چون از سر تکبر دعوی چیزی کرد که بمقام او
لایق نبود حقتعالی او را بقهر و عنا و موت و فنا مبتلا گردانید و نفس را از نسبت
اتصال خطین قائمین بود دو جهة است جهة عقل و جهة روح با ستمداد از دو نور روح
عقلی بتوحید و شهادت بالوهیت حق و اقرار به بعثت رسل مخصوص گشت و باستمداد
روح اسرار موجودات او فهم کرد پس ضلع اولی از مثلث مذکور که آن ضلع یمین و ضلع
الف است اول اختراع است و اول آن الف نقطه که او را یمین و شمال تعقل نتوان
کرد و آن عالم وحدت است لا یفترق سره و لا یطوی نشره و آنچه حق فرمود ما تری فی
خلق الرحمن من تفاوت و قوله تعالی کان الناس امة واحدة اشاره است بدین معنی

وضلع ثانی که آن ضلع شمالی وخط ب است عالم بسائط آنجا ملکوت محض ونور محض وکشف محض است درمیان حق واشان حجب مرتفع وازاشان وحقایق ومعارف منکشف و ضلع ثالث که آن خط ج وقاعده مثلث است که آخر مراتب عقل وروح واول ظهور عوالم مبدعات واول مراتب صور نفسانیات واول عالم تفصیل ترکیبی که از دو عالم اختراعی وقدسی وعرشی وقلمی وکرسی وعقلی وروحی ونفسی نازل است وازاینجا معلوم شد که نفس مدرک دو حقیقت اختراع ویک حقیقت ابداعی گشت در اول نفرعیه ودر آخر باصاله وادراک او مرآن دو حقیقت اختراعی باستمداد دو عالم علویت وادراک او مراول عوالم مبدعات وحقایق صور حرفیات رابدون استمداد مذکور بدین شکل ممثل است

عالم الارواح الثانیه
عالم الاختراع الثانی
عالم الملکوت
عالم الاشباه
مجمع الانوار
محیط الاسرار الاول
عالم الابداع عالم الکبری
عالم العقل
عالم الاختراع الاول
عالم البسائط العلوی

وانوار علوی از جای شکل از حیثیت اجتماع ایشان در فسیح اصلی که مجمع انوار است متحد ومتصل اند واز حیثیت اوضاع متفرق ومتباین وچون روح استمداد از عقل کند ونفس از عقل وروح از عقل پس روح ونفس همه انوار علوی وسفلی استمداد از نور عرش کنند وهمچنین همه حروف استمداد از الف کنند ورجوع علوی وسفلی ایشان باو بود وسر همه کلمه وهر حرفی لب الف تام وملکه نورانی که حاملان قوائم عرش شوند ازذوات این حروف اند وحامل اول ملکیت نام او الف واو حامل قائمه اول است که متعلق بعقل است دویم اسجد نام او وحامل قائمه ثانیه است که متعلق بروح است سیم ازوح نام او وحامل قائمه ثالث است که متعلق بنفس است چهارم طیکل نام او وحامل قائمه رابع است که متعلق بقلب است پنجم منع نام او وحامل قائمه رابع است که متعلق حرارت ششم فصغر نام او وحامل قائمه سادس است که آن متعلق برودت هفتم ششخ نام او
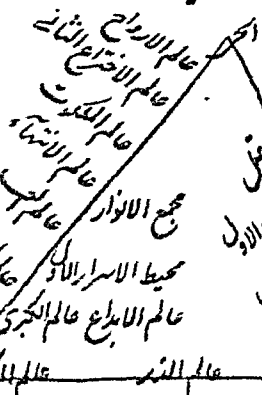
حامل ب قائمه سابع است که متعلق برطوبت هشتم ذ ضلع داو حامل قائمه تاسع است ا
که متعلق به یبوست است واضلاع این شکل بحسب نسبت بمراتب توحید است
چه مراتب توحید بحکم شهد الله انه لا اله الا هو والملٰئکة واولوا العلم سه است اول
توحید حق خود را ذات واین توحید را لعقل مخصوص است وانبیاء بدان رسیده اند در دنیا
خلود در دار الخلد بواسطه حجاب حجب ظلمانی وکدورات جسمانی منکشف شود چنانکه
عقل اول خطاب او بی حرفی بواسطه الآت ظرفی وادوات حرفی شنید دوم توحید
ملائکه که از نسبت روحند وصدیقان بدین رسیده اند واین لطیفه توحیدی از روح
را در دار برزخ منکشف شود سیم توحید علما که در دنیا برایشان منکشف است واین
نه نسبت با ثلث خط جیم است چنانکه توحید اول خط الف است وتوحید ثانی خط ب
واین به نسبت بتحقیقت نسبت الف است اما باختلاف مراتب مختلف شد چنانکه
موحدان در اطوار توحید مختلف اند وچون مخاطبی دیگر غیر عقل وروح ونفس در قلبست
که مراد بدان فطرت است هر آینه او نیز موحد چهارم است وتوحید او باسرار حروفی
که حق در او ابداع فرموده تواند بود چو دل لوح نقوش ربانی ونسبت لوح محفوظ ملک
عین الست تا بدین شکل حروف مربع شود براینوجه است ا د ب ج واینجا
اوضاع حروف بسبب شکل مختلف شد قائم خط الف وخط ... وخط
الف نسبت اختراع اول ونسبت عرش ونسبت بمقام نبوی ونسبت عقل ونسبت
جبروت اعلی ونسبت یوم مطلق ونسبت عماد مستقر اعلی دارد وخط ب نسبت اختراع
ثانی ونسبت مقام صدیقی ونسبت روح ونسبت ملکوت اعلی ونسبت کرسی ونسبت
صور نورانی ونسبت هبا ومستقر حکم وخط جیم نسبت ابداع اول ونسبت مقام شهدای
ونسبت نفس کلی ونسبت علم ونسبت یوم تقدیری ونسبت صورت ونسبت حکم قدری
ونسبت ذری وخط د نسبت عالم ابداع ثانی ومقام صالحی ونسبت لوح ونسبت
ملکوت اعلی ونسبت نقوش کتابی ونسبت یوم ترتیبی ومستقر الهی ونسبت ارادی و
نسبت فطرتها که ترکیب است وبه نسبت باحوال آدم وخط د ونسبت روز ا

او دلر و خط جیم نسبت بر درتسویه او و خط ب نسبت بر دز نفخ روح و خط الف نسبت
بر دز سجود او و هر چند اینجا آخر آمد اما بحقیقت اول است چه او در بر دز سجود بسر
اول مخترعات بود و چون ترکیب شکل تربیعی بمقدار سابق از مراتب رباعیات طبیعیات
بود امداد فلک ناری که کمال نشا ترکیبات نیز بدوست و اقوی طبیعیات اوار نسبت
خط الف بود و امداد عنصر هوائی از نسبت خط ب و امداد عنصر مائی از خط ج و امداد
عنصر خاکی از خط دال پس ترکیب بنیت انسانی بحکمت ربانی از شکل تربیعی و تربیع طبیعی
و دو عالم اختراعی و دو ابداعی تمام شود پس معلوم شد که عالم علوی و سفلی در تحت فلک
الف اند که عبارتست از اختراع اول و عرش اعظم و عقل نورانی و جبروت اعلی و در روح
امر و سر حقیقت و حضرت قدس و سدرة المنتهی و تمامت حروف تفصیلاً و اجمالاً
از او منبعث و جمیع آن باختلاف مراتب اطوار و تباین آثار استمداد از او میکنند و مرجع
همه باوست و حقتعالی عالم را با این حروف آفرید و آثار اعلام و اسرار احکام خود کرد

داهل بهشت تکلم بدین حروف کنند و کلام باریتعالی در حضرت
قدس اعلی بدین حروف مسموع شود اسماء
مخزونه مکنونه حق در این حروف
سند رجند وحق تعالی

بر وآنرا پوشیده
گذاشتند تا اسما و حق
مسعون ماند واهل ضلالت بواسطه آن

همک حیات حق کنند و ایشان این حروف را بر افلاک و عناصر قسمت کنند و گویند
کارکنان افلاک ایشان حروفند برینوجه از برای فلک عقل که آن عرش است و فلک اعظم
ا و ع الف در علویات و ع در سفلیات و از برای فلک کرسی را که فلک البروج است
ب و خ ب در علویات و ف در سفلیات و فلک زحل ج و ص و ج در علویات
و ص در سفلیات و فلک مشتری ا د و ق د در علویات و ق در سفلیات و فلک مریخ
ه و ز ه در علویات و ز در سفلیات و فلک شمس را ذ و د و ص و د در علویات و س
در سفلیات و فلک زهره را ر و ت ر در علویات و ت در سفلیات و فلک عطارد را
ح و ش ح در علویات و ش در سفلیات و فلک قمر را ط و خ ط در علویات و خ در سفلیات
و کره آتش را ی و ل ی در علویات و ل در سفلیات و کره هوا را ک و ظ ک در علویات
و ظ در سفلیات و کره آب را غ و غ در علویات و د در سفلیات و کره خاک را م و ش
م در علویات و ش در سفلیات و فلک لوح را که آن پیش ایشان عبارت است
از عالم حیات ض در علویات داورا در سفلیات حرف نیست و فلک قلم را که عبارتست
از عالم وحی و تنزیل ن در علویات داورا نیز در سفلیات حرف نیست و این حروف را
بر طبایع قسمت کنند برینوجه که در دائره است الف اول مخترع است از حروف و
با او سی هزار و صد و بیست فرشته اند و مراتب همه عالم در او مرتب و سایر حروف بدو

محتاج و او از همه مستغنی
بود اما واحد بهیچ چیز
ظاهر و باطن اورا
مخلصان
مقربان
اکوان بخدمت
وازینجاست که الف
بفضیلت اولیا موصوف شود

چه هیچ عدد بی واحد نتواند
احتیاج ندارد و هر که
تحقیق کند هر چه
در مرتبه
رسد و هیچ
ادعیام نمایند
چون در اول افتد
و چون در اجزا فتد ترکیب

بد و منتهی شود و هیچ حرف بدو نه پیوندد و استمداد او از قیومیت حق است ب اول
وحی است بر رسول تنه و اول صحیفه آدم و نوح و ابراهیم ب بود و چون حق تعالی ب را
بیافرید با او هشتاد و یک فرشته بیافرید و در و بسر بسط است جهته بسط الف در او و
قیام است جهته قیام ظرف او و او سر عالم اختراع است و انوار و اسرار خفیه و
جمیع عالم مرتبط بنقطه اوست و علی از اینجا فرموده انا النقطة التی تحت الباء و هر اسمی
از اسماء حقتعالی که ب در او باشد همچو البر و الباری اگر بنویسند و کسی اگر زحمتی از خشکی
خستگی باشد بدهند شفا یابد و هر امر دشوار بدو آسان باشد و سر ب اشارتست با لف
قائم و الف در ذات ب منبسط شده و خود را محجوب کرد اینده و حرف سین او را
حقتعالی از عالم امر آفرید با او نه هزار و سیصد و هفتاد فرشته فرو فرستاد و ندا
اول او اشارتست بحقیقت باطن قلم و دوم بحقیقت علم و سیم بحقیقت امر و او
حرفیست از حروف ظاهر اسم اعظم و او را ظاهریست و باطنی لظاهر او سموات قائم
و بباطن او عرش و کرسی و بدان سبب چون در اول افتاد و در بسم بعد از ب آمد
حرف میم و او قطره ایست از اقطار دایره حروف و سه حرفند که چون بدان بلفظ
کنند نفس در آخر بیاید میم و واو و نون و او نیز از حروف لوح است و سر لوح
و سر عالم مستدیر از افلاک و اگر سر عالم ترتیبی در دست و بسر میم ملک و ملکوت ذکر
و بنا برین در نام حبیب خود صلوات الله علیه دو میم بود لعینت بها ذکی در او
اول اشاره است بملکوت و دوم در وسط آن اشارتست بسر ملک تا بر وی اسرار
عالم ملک و ملکوت مکشوف کردد و حقتعالی نود فرشته از فرشتگان لوح و نفس
بر و موکل کرداند و سر او اشارتست بآنچه سر او بود است و میم و با و هر که
هر روز چهل مرتبه نظر بر میم اندازد و این آیه قرائت نماید قل اللهم مالک الملک تؤتی
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر
انک علی کل شئ قدیر تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من
المیت و ترزق من تشاء بغیر حساب حقتعالی بر او آسان کرداند اسباب دنیا و آخرت

و حامل سر قیام دلیل است اشاره بالف قائم و یا منبسط که الف در ذات منبسط شده و
خود را محجوب گردانید و هر دو در ظهور او پنهان اند و ظاهر لوح و باطن قلم او از این جهت
در اول لوح و وسط قلم واقع شده و در جمیع اسماء الهی با حرف الف که مخترع اول است
داخل و خدای تعالی با او دویست و هفتاد و دو فرشته بیافرید و بعضی از خواص
او علم و کیمیا باید حرفی است هوائی و روحانی و او نورانیت مطلق متعلق بقائمه عرش
و حامل او الف است و شکل میم بر و مقدم آمد از جهت احاطت چو میم اگر در اول افتد
و اگر در وسط و اگر در آخر مختلف نشود اما ها در اطوار مختلف شود چه در اول و وسط
او را از میان دو نیمه کرده باشند اما در آخر بشکل مستدیره بود و مشابه میم در آخر و نیست
نور اینکه در او سعت ارواح است و جهت اینست که در اول روح واقع شده و او
اولین حرف است که قلم بدو جاری شد و هر عالمی که هست بحکم سبقت رحمتی غضبی
سبب او از رحمت اولی که رحمت ایجاد است برحمت ثانیه که رحمت بعث و نشور است
رسید و از ثانیه بثالثه که رحمت خلود است در دار النعیم روح حرفیست از اسرار حیوة
مثبوته در روح و او شکلی است که حقتعالی در عالم کرسی او را بیافرید و وجود او سبب لطیفه
حیوة بارز شود و جهت این معنی وجود او در لوح هیچ وجود او آمد در کرسی و مرتبه او
در لوح هیچ مرتبه او در کرسی مگر آنکه او در کرسی اشاره است بانبعاث روح در عوالم
که قابل حیوة اند و در لوح اشاره است بانبعاث علم و هر کس بوقت طلوع آفتاب در
وقت گرما هر اسمی را از اسمای حق که اول او حا باشد همچو یا حی یا حکیم یا حنان یا حلیم
بخواند گرما در او اثر نکند و آنچه ارباب احوال بر سر آتش نشینند و در دهند و دهان بازی
کنند و در ایشان اثر نکند هم همه بواسطه این معنی است و آن حرفی است که حق
تعالی آنرا از نور امر ازلی آفرید و در اکوان مبسوط گردانید و اصل او را در ذات عرش
گذاشت و فرع او را در سفلیات قسمت گردانید و او صورتیست در عرش اما حقیقت او
در امر و از ایجاد او که ظرف کلمه ایجاد آمد و کن فیکون و در حروف اسم حرفیست
که ابتدا در او [illegible] کنند الا نون و خواص آن خواهد آمد از آنجمله هر کس بجمیع نون [illegible]

کند بر تسلی دیگر کسیکه او را درد معده یا خفقان باشد بر موضعیکه درد کند در آویزد آن درد
باذن الله تعالی ساکن شود ی حرفیست از حروف کرسی و کرسی را پنج جهت است یکی با عرش
بواسطه تلقی انوار عرش دوم با فلک جهت القاء اسباب حرکات سیم با لوح بواسطه استمداد
ارواح مزدوجات تصویر برای پنجم بواسطه تجلی حقایق علوم چهارم با قلم بواسطه تلقی امر و کرسی را
ظاهریست که ابداع ثانیست و باطنی که ابداع اولست و چون عوالم خمسه را در او ضرب کنند
پنجاه شود و چون با مجموع با صور عوالم بود و چون او را در نفس خود ضرب کنند صد شود که آن
عدد اسما و صفات که جمیع اکوان بدان قائمند و هر اسمی را از اسمای حق که در او باشد
همچو علیم و عظیم اگر کسی بنویسد و آنرا بشوید و بخورد الافطار بیاشامد اسرار بسیار بر وی منکشف
شود و حرف ق باطن قلم است چه قلم سه حرفست و ق از جمله سر امر و مراد بسر امر قدرتست
و جمیع موجودات در تحت او بود و نه نام حق را علیم و بود و نه نام در اسم اعظم داخل و اسم
اعظم حق صد است و ق نیز از حساب عددی بدین سبب صد آمد و بنابرین در عالم سفلی
کوه محیط بزمین را قاف گفتند پس قاف باطن قلمست و لام ذات قلم که حامل سر قافست و میم
اتصال اوست بلوح چه او از عالم لوح است چنانکه ذکر رفت و هر که حرف قاف را صد بار
بر زرقه بنویسد و در زیر نگین خاتم نهد و با خود دارد هرگز سر و چیزی پوشیده نشود و خواطر
او تیز گردد اما باید که لباس بسیار بپوشد چه در او حرارت بسیار است و اگر آن را بشیر
در آب نهد و بکسی دهد که او را حمی مطبقه باشد باذن خدا البته شفا یابد و اگر در وقتی
که ماه در زیادت بود صد بار بنویسد و در آب بشوید و بیاشامد از رطوبات عارضه ایمن
گردد و فهم و قوت حافظه قوی باشد اما باید که بسیار برین مداومت نکند تا حرارت
بر وی غالب نشود ط از حروف استعلاست و او سریست در مبادی اولیات و منشأ اختراعات
و نور ط در جمیع عالم طیارات و در علویات و سفلیات جاری و بنابراین حقتعالی رسول
را طه خواند و هر کس که مداومت نماید بر ذکری که در او این حرف باشد همچو ذو الطول و الطاهر
و الطیب و اللطیف دل او بر طاعت ثابت باشد و ثقل اعمال بر او اندک شود و روزی او
فراخ گردد و هر کس که ط بمقدار عدد او در لوح نقش کند و روزی که آفتاب در سعود باشد

و آن لوح را با خود دارد حقتعالی دل قهار انرا از انس و جن مقهور او گرداند و همچنین او در
خواب بسیار بیند لیکن اگر بی طهارت باشد فسادات بسیار برو لاحق شود و اگر آن لوح را
بر کسی بندد که او را درد سر باشد آهسته شود و شکل ط همان شکل طاست و تصرف او در
احکام و اسرار همچو احکام و اسرار طا ج حرفیست ملکوتی که حسنات همچو احکام او
درشترکست چه باریتعالی اورا اول در صفات جلال اظهار کرد و عرش قائم بجلال او
و قلم مستمد است از و و بعد از آن در صفت جمال که کرسی قائمست بدو و صفت موجودا
در او مشترکست چه باریتعالی اورا اول در صفات جلال اظهار کرد و عرش قائم بجلال
اوست و قلم مستمد است از او و بعد از آن در صفت جمال که کرسی قائم است بدو
و صفت موجودات علوی و سفلی با اختلاف او دارد و تباین طبایع در کرسی مرتب و
استمداد لوح محفوظ از او باریتعالی در سرای آخرت دو مرکز ایجاد کرد یکی مرکز غضب
دوم مرکز لطف پس مرکز غضبی باسم جبار متجلی شد و مرکز لطفی باسم جواد و این حرف
برسبیل اجمال سه بیش نیست اما به تفصیل پنجاه و سه هر کس جیم را بر نگین خاتم خود
بطالع زهره نقش کند و قمر مسعود باشد هر که او را بیند دوست دارد اگرچه او دشمن او
باشد و هر حاجتی که خواهد برآید و حرف دال برسبیل اجمال اشارتست بچهار
نور اما برسبیل تفصیل سی و پنج است و او در صفت دائمیت ظاهر شد خصوصاً در
صفت و دودیت عموماً و هر کس که سی و پنج دال بر پاره حریر سفید نویسد در وقتیکه
قمر در سرطان باشد و مشتری ناظر و آنرا در همچنین وقت در خاتم خود نهد و بر طهارت
در روزه و درون صاف در انگشت کند حقتعالی روزی برو فراخ کند و اگر در نعمتی
باشد از مدت حیات او برو پاینده دارد و نیز اگر دائم را بسیار بخواند همین صفت
دارد و دال حرفیست که نور او را استقراری و ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسما
معدوده الهی نیامده و خواص او در اعمال خیر اندکست و حرف خ در اسم خبیر ظاهر شد
و از اینجهت است که هر که لفظ خبیر بیست و پنجبار بنویسد و برابر دل خود بیاویزد بر
اکثر امور خفیه واقف شود و ت حرفیست که او را در انوار ملکی ملکوتی استقراری

وظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسمای حق ظاهر نشده مگر در منتقم و تواب نیز
بتحقیقت عاید است با منتقم چه حقیقت توبه انتقام است از نفس باجتهاد و تدارک آنچه
در او ظاهر شد از تقصیرات و مخالفات و انتقام حق پیوسته و با همه مخلوق نباشد بلکه با بعضی
و در وقتی دون وقتی و هر کس که چهار بار این آیه بنویسد کان الله عزیز ذو انتقام و با خود
نگاهدارد شیطان گرد او نگردد و مضرتی بدو عاید نشود و ص حرفیست از حروف ملکوتی
و او در صور که حامل ارواح علویات و سفلیات است ظاهر شد و در اسمای حق تعالی بسیار
همچو صمد و صادق و صبور و مصور و گویند هر که او را شصت بار بر بطاقه طاقیه بنویسد بر خصم
غالب شود و اگر صائم با خود دارد از گرسنگی ایمن باشد و ضاد را شکلی در علویات همچو
صاد است اما نور او استقراری نباشد چه ظهور او در اسم ضار است و اضرار حق در بعضی
اوقات بود و نعوذ بالله من غضبه و کاف حرفیست که ظهور او در اسم ملک است و او باطن امر
و باطن قلم و عرش و کرسی و صور آسمانی و زمین است هر کس که بیست کاف بر خاتم خود
نقش کند یا بر حریری نویسد و در زیر نگین نهد سخن او هر کس بنیکی شنود و از شر جباران
ایمن باشد و حرف شین در اسم شهید ظاهر شد و او در عرش احزا آمد چه سر توحید اعظم
بمرتبه عرش است و سر او در عالم تشکیل همان سر سین است و حرف عین اول آثار
عرش و عقل است پس او حامل اسرار عالم باشد چه عرش حامل کرسی و قلم و لوح و افلاک
و ارضین است و عقل حامل روح و روح حامل نفس و نفس حامل قلب و قلب حامل جسم و
قدرت حامل همه و آنکه او در عدد هفتاد آمد اشاره است بدانکه میان لذات بشری
و حقایق ملکوتی هفتاد حجاب است و انتهای اعمار است بدو شصت یعنی چون ایشان این
هفتاد حجاب از میان بر دارند از اوصاف ترابی مرده باشند و بعین الحیوة رسیده
و هر کس که او حرف اسمائیکه عین در اوست همچو علی و عالی و متعالی و علیم و عظیم و سمیع
بخواند در هر ضیقی و رنجی که باشد خلاصی یابد و هر کس که روز جمعه در وقت اذان
حرف عین را هفتاد بار بر خرقه سفید نقش کند و با خاتمی از قلعی ترکیب کرده در انگشت
نماید عیون حکمت بر او گشاده شود و فهم بر او آسان گردد اما در وقت خفتن باید که

با خود ندارد زیرا که خیالات بسیار ببیند ع حرفیت مطلق نورانی داود در اسم غافر و غفور
و غفار و غنی ظاهر شد و هر کس که بذکر غنی مداومت نماید رزق او فراخ شود و اسباب
دنیوی او بسیار گردد و هر کس که بنویسد و با خود دارد در تجارت سود بسیار کند و حرفیت
ث سر عالم ترکیبی و طور ترتیبی آمد و او در اسماء حسنی در دو اسم ظاهر شد یکی وارث
و دوم باعث در وارث اشاره بفنا و انقراض عالم ترکیب و در باعث اشاره بجمیع آن
ذ حرفیت شریف الوضع و در اسم عزیز ظاهر شد و عزت در وضع صورت بندد
پس باریتعالی و تقدس عزیز و بنا بر آن بود که عزت عوالم بحسب وضع و ترتیب از دست
چه عوالم را چنان مرتب گردانید و بعضی از بعضی استمداد کنند چنانکه کره خاک استمداد
از کره آب کند و کره آب از کره باد و کره باد از کره آتش و کره آتش از فلک قمر و فلک
قمر از عطارد و فلک عطارد از فلک زهره و فلک زهره از فلک شمس و فلک شمس از فلک
مریخ و فلک مریخ از فلک مشتری و فلک مشتری از فلک زحل و فلک زحل از کرسی و کرسی
از عرش و عرش از قلم و روح جبرئیل و قلم از لوح و روح میکائیل و لوح از صور و روح
عزرائیل و صور از اسرافیل و ترتیب عزت در اکوان بر این وجه است که ذکر رفت قوله
تعالی تعز من تشاء و تذل من تشاء و هر کس که بر ذکر عزیز مداومت نماید اگر هر روز عزت
دنیا طلبد هم در دنیا و هم در آخرت بیابد و اگر عزت آخرت طلبد هم در دنیا و هم در
آخرت بیابد و حرفیت از حروف باطن عرش ساری در جمیع اجزای عالم و بنا بر این
او در مبدء وجود و هیچ ما مستدیر آمد تا قابل اسرار حق شود و بعد از آن منبسط شد در
عالم سفلی و هر کس که شش واو بر ورقه بنویسد و بر خود ببندد از در د سری که از بیوست
نباشد ایمن باشد والعلم عند الله الصحاح الثالث فی علم الجفر فصل در بیان
بسط الحروف دان بسط بر دو نوع است یکی بسط حروف و دیگری در ترکیب و آن
هر دو مستعمل و معمول لهند نوع اول آنست که هر کلمه را که خواهی حروف آنرا مقطع کن و
ببین که هر یک از آن حروف را چه عدد است از اعداد ابجد پس استنطاق کن
آن عدد را یعنی حروف ساز و آن حروف را جمع کن که بسط عدد لیست نوع ثانی

ان است که هر کلمه را که خواهی عدد گیرد و عدد مجموع را جمع کن و استنطاق نما و حروف که
ازان عدد حاصل اید جمع کن که بسط عددیست در ترکیب بسط حروف عبارتست
از گردانیدن باز بزبر و بینه و این بسط در کمال ظهور است و از بسط لفظی و ظاهری نیز
گویند و بسط طبیعی عبارتست از اوردن حروف مربی و مقوی وی بود و حروف
مطلوب را بر حسب طبیعت او بیاورند چنانچه اتشی را هوائی و هوائی را آتشی مقوی باشد
وهمچنین حروف ابی را خاکی و خاکی را ابی مقوی بود و بسط عزیزی عبارتست از
طالب بودن هر یک از حروف اتشی حروف هوائی را که همدرجه باشند باو و طالب
بودن حروف ابی مر حروف خاکی را که در درجه مساوی باشند چنانچه الف
اهطمفشذ طالب با، بوىنصتض است و همچنین جیم جزکسقثظ طالب
ا ه ط م ف ش ذ — ب و ی ن ص ت ض — ج ز ک س ق ث ظ
دال دحلعرخغ وقس علی هذا و این بسط عزیزیست و معمول ائمه این فن است
د ح ل ع ر خ غ
واتم از بسط طبیعی است و بسط ترفعی بر سه نوع است اول عددی دوم حرفی
سیم تمیمی اما ترفع عددی عبارتست از ارتفاع حروف مطلوب بجهة اعدادی
که باهم است بدین سان از اعداد ابجد چنانچه عدد هر یک ازان حروف که در
درجه احاد باشد از العشرات برند و از درجه عشرات بمآت و از مآت بالوف
بازگیرند مثال خواستیم محمد را بسط ترفع عددی کنیم و ازان تحصیل حروف نمائیم
نظر کردیم در میم اول محمد که چهل بود از العشرات بمآت بردیم چهارصد شد
حروف ساختیم ت برامد باز حاء محمد که هشت از احادست بعشرات بردیم
هشتاد شد و ازان ف حاصل شد باز از میم دوم محمد ت برامد و همچنان از دال
محمد که چهار بود از احاد بعشرات بردیم چهل شد م حاصل گشت تا مجموع
مستحصله از بسط ترفع حرفی (عددی) محمد این شد ت ف ت م اما بسط ترفعی حرفی عبارتست
از ارتفاع هر یک از مراتب حروف ابجدی بحروف ما بعد آن حروف بیفاصله
مثال خواستیم محمد را بسط ترفع حرفی کنیم برای میم اول ن آوردیم و برای حا ط
و برای میم دوم ن و برای دال ه پس حروف بسط ترفع حرفی از نام محمد

اثبت ن ط ان ع اما بسط ترفع طبیعی عبارت است از ارتفاع حروف بحسب طبیعت
چنانچه حرف خاکی را بحرف آبی تبدیل کنند و آبی را ترقی دهند بحروف هوائی
وحروف هوائی را علو دهند بحروف آتشی و چون حروف آتشی را که بالاتر از
طبایع نیست دران ترقی ممکن نبود بنابراین حروف آتشی را بحال خود گذارند
مثال خواهیم محمد را بسط طبیعی کنیم چون هر دو میم حروف آتشی اند بحال خود گذاردیم
و برای حا حاء معجمه آوردیم و همچنان بجهه دال جیم آوردیم پس از بسط ترفع طبیعی
محمد این دو حروف حاصل شد مخمج اما بسط تجمیعی عبارت از جمع نمودن حروف
هر یک از طالب و مطلوب با یکدیگر و تحصیل نمودن حروف اجتماعی مثال خواستیم
که از بسط تجمیع محمد با جعفر حروف حاصل کنیم اول محمد را که طالب است نوشتیم بعده
جعفر را که مطلوب است ثبت کردیم بدین نوع م ح م د ج ع ف ر پس میم محمد را
که چهل بود با جیم جعفر جمع نمودیم چهل و سه شد ج م شد بعد ازان حاء محمد را با
عین جعفر فراهم کردیم هفتاد و هشت شد همان ح ع شد پس میم دوم محمد را
با فاء جعفر جمع کردیم صد و بیست (۱۲۰) شد ک ق پس دال محمد را با راء جعفر جمع نمودیم
دویست و چهار شد حرف ساختیم در شد پس مجموع مستحصله از بسط تجمیع محمد با
جعفر این شد ج م ح ع ک ق در و بسط تضارب عبارتست از ضرب نمودن
هر یک از حروف طالب و مطلوب و تحصیل نمودن حروف از حاصل الضرب مثال
خواستیم محمد را که طالب است و جعفر را که مطلوب بود بسط تضارب کنیم و از آن
استخراج حروف نمائیم بمضروب میم را که چهل است در جیم که سه است ضرب
کردیم ۱۲۰ شد حرف کردیم ک ق برآمد باز حاء محمد را در عین جعفر ضرب
کردیم پانصد و شصت (۵۶۰) گردید حرف کردیم س ش برآمد باز میم محمد را در فاء
جعفر ضرب کردیم سه هزار و دویست شد حرف کردیم ر غ غ غ پیدا شد پس دال
محمد را در راء جعفر ضرب کردیم هشتصد شد حرف کردیم ض برآمد پس حروف
مستحصله از بسط تضارب محمد با جعفر این شد ک ق س ش ر غ غ غ ض و بقیاس

و طایفه از اهل جفر در بسط تجمیع تضاریب عدد مجموع طالب را با عدد مجموع مطلوب
جمع نموده ضرب کنند و از ان حروف تحصیل نمایند اگرچه این نوع خالی از صواب
نیست اما طریق اول اتم و اکمل است تبطئات به عبارتست از طالب بودن
حروف متشابه در حروف ممازجه اگر مزاجی باشد بانکه مکرر این بسط را بسط تزاوج
وقت به نیز گویند مثال خواستیم از بسط تزاوجی محمد تحصیل حروف نمائیم چون
در حرف محمد نظر کردیم میم از حروف مفرده بوده یعنی متواریه و متشابه و متوازجه
نبود او را بحال خود گذاردیم و حای محمد را که متشابه بود با جیم و خای منقوطه حرف
ما بعد ش او ردیم که خ باشد بعد از آن نظر کردیم در میم دوم هم بعلت مذکور بحال
خود گذاردیم و دال محمد را که متشابه بذال منقوطه است ذ آوردیم پس حروف مستحصله
از بسط تزاوجی محمد اینست خ ذ اهل جفر بسط تزاوجی را جهت تسخیر قلوب و محبوب بودن
در نزد خلایق و جلب منافع بغایت موثر دانسته اند و بسط تقوی عبارت است
از قوت دادن حروف بحسب ضرب در نفس خود و این بر سه نوع است زیرا
که یا ضرب باطن در باطن حروف است یا ضرب ظاهر در ظاهر یا ضرب باطن در
ظاهر حروف و ما بجهت درک بانتدی این هر سه نوع را در اسم محمد ظاهر میکنیم چون محمد را
بسط تقوی کنیم بر نهج اول میم محمد را که چهل است در چهل ضرب کردیم هزار و ششصد شد
حرف ساختیم خ غ شد باز حای محمد را که هشت بود در هشت ضرب کردیم ۶۴
شد حرف ساختیم د س بر آمد باز میم دوم محمد را در چهل ضرب کردیم هزار و ششصد
شد حرف ساختیم خ غ بر آمد باز دال محمد را که چهار است در چهار ضرب کردیم
۱۶ شد حرف ساختیم و ی بر آمد پس از مجموع حروف مستحصله از بسط تقوی
محمد بعنوان ضرب باطن این شد خ غ د س خ غ د ی و چون بسط تقوی کنیم
بضرب ظاهر در ظاهر یعنی ضرب عدد حرف بر عدد مرتبه حرف بود چنانچه
به بینند که این حرف در کدام مرتبه است از مراتب حروف ابجدی با عدد
مرتبه آن حرف اعتبار نمایند و عدد آن حرف را در عدد مرتبه ضرب کنند

مثلا حاء که در مرتبه هشتم است و عددش نیز هشت بود پس این هشت را در هشت
ضرب کنند تا نهایت مراتب حروف که جمله حروف ابجدی از بیست و هشت افزون
نیست پس میم محمد را که بحسب مرتبه سیزدهم است در سیزده ضرب کنند صد و شصت
و نه شد حرف کردیم ط س ق باز حاء محمد که هشت است در هشت ضرب کردیم
شصت و چهار شد حرف نمودیم د س شد باز از میم دوم ضرب کردیم بحساب سابق
برآمد صد و شصت و نه شد حرف نمودیم ط س ق برآمد و دال محمد که چهار است در
چهار ضرب کردیم شانزده برآمد حرف کردیم و ی برآمد پس مجموع حروف مستحصله از بسط
تقوی محمد بعنوان عدد مرتبه در مرتبه اینست ط س ق د س ط س ق و ی و بسط تقوی
بعنوان ضرب باطن در ظاهر یعنی ضرب عدد ابجدی در مرتبه حروف ابجدی بود
چنانچه میم که چهل است در مرتبه حرف سیزده است چهل را در سیزده ضرب کردیم
پانصد و بیست شد حرف نمودیم ک ث برآمد باز حاء محمد را که هشت است و هم
در مرتبه هشت است هشت را در هشت ضرب کردیم شصت و چهار شد حرف
ساختیم د س برآمد و در حاء حرف ابجدی با مرتبه برابر است باز میم ثانی را
ضرب کردیم پانصد و بیست شد حرف ساختیم ک ث شد باز دال محمد را که چهار است
در چهار ضرب کردیم شانزده شد حرف نمودیم و ی برآمد پس مجموع حروف مستحصله
از بسط تقوی محمد بعنوان ضرب باطن از ظاهر این شد ک ث د س ک ث و ی اما بسط
تضاعف عبارتست از دو چند ساختن حروف بحسب اعدادی که قائم است از
وضع متعارفه مثال خواستیم که محمد را بسط تضاعف کرده تحصیل حروف نماییم پس
میم محمد را که چهل است تضعیف کردیم هشتاد شد حرف نمودیم ف برآمد و چون
حاء را تضعیف کردیم شانزده شد حرف کردیم و ی برآمد باز میم دیگر را تضعیف
کردیم هشتاد شد حرف ساختیم ف برآمد باز دال محمد را که چهار است تضعیف نمودیم
هشت شد حرف ساختیم ح برآمد پس مجموع حروف مستحصله از بسط تضاعف محمد
اینست ف و ی ف ح اما بسط تکسیر عبارتست از تحصیل حروف فا از حروف دیگر بنوعی که

کسورات تسعه را اعتبار کنند و بهر کسری حرفی گیرند مثال خواستیم محمد را بسط تکسیر
کنیم و حرف مانیم پس میم را که چهل است تا نصف آن بیست بدست آید ک
برآمد دیگر از کسورات ربع است که ده باشد ی برآمد دیگر از کسورات خمس بود که هشت
باشد ح گرفتیم دیگر از کسورات ثمن است که پنج باشد هه گرفتیم و عشر که چهار باشد
د گرفتیم پس حا محمد که هشت است نصف او چهار بود از آن د شد و ربع او دو
باشد ب برآمد و ثمن او یک آ برآمد و باز از میم دوم بحساب نصف و ربع و خمس
و ثمن و عشر حرف گرفتیم این شد ک ی ح هه د پس مجموع حروف مستحصله از بسط تکسیر
محمد این است ک ی ح هه د د ب ا ک ی ح هه د پس دال محمد چهار است نصف آن دو
باشد ب برآمد و ربع او یک برآمد اما بسط تمازج و تمازج در لغت بمعنی آمیختن است مطلق
و در اصطلاح جفریان آمیختن اسم طالب با اسم مطلوب بود اعم از آنکه آن اسم از اسمای
الهی باشد یا غیر آن و از اسما مطالب دنیوی و اخروی حاصل است مثال خواستیم
محمد را بسط تمازج نمائیم بدین نوع که چون اسم علیم باشد مزاجش گیتی چنین کرد ع م
ل ح ی م م د چون محمد را با جعفر مزاج کردیم چنین شد م ج ح ع م ف د ر باید دانست
که همه جا طالب را مقدم دارند و عمل کنند مگر چون مطلوب متضمن اسم الهی باشد مقدم
گردد چنانچه علیم مذکور شد و دلیل تقدم مطلوب بر طالب در اینجا سه وجه بود اول
آنکه باریتعالی بحسب ذات خویش بر جمیع مادون خویش مقدم است دیگر آنکه حرف
تمازج با یکدیگر قوت و احاطه دارند چون باریتعالی بحسب علم محیط بر غیر خود است
بدایت از اسم باری جل شانه اولی و انسب بود سیم آنکه تقدم اسم غیر باری را
بر اسم باریتعالی از بیبائی حرمت است دیگر باید دانست که عامل جفر باید طاهر و نظیف
باشد خصوصاً وقتیکه اسم خود را با اسمی از اسمای الهی امتزاج دهد و بدان مواظبت
نماید و در اعمال سعیده اعتبار ساعت نیک و قمر زاید النور بودن شرط است و اگر
در حصول مقصود سرعت بود باید که قمر در برج آتشی بود و اگر اهمال مقصود خواهد در
برج آبی اختیار کنند بالجمله در شناختن ساعت احتیاط زیاده بکار برد چنانچه

این حرز گویند الاصل فی الاعمال صلاح احوال الکواکب فی اعمال السعیده بالسعود و فی
افعال المنحوسه بالنحوس و نیز لابد است هر که را هوای این عمل در سر باشد ترک
مباشرت با زن نماید چنانچه گویند الشهوات منافی الدعوات و نیز زبان را از یاوه
گوئی باید محفوظ بدارد و لقمه حلال طلب کند و ترک منکر و اشتغال معروف نماید
و با خلق حسن سلوک نماید و قصد هلاک کسی نکند مگر کسی که از وی بیم هلاکت ذات
باشد قبل از شروع در عمل بر کف دست خود این آیه کریمه را بنویسید بلی قادر
ان نسوی بنانه و نیز لازم است که در وقت عمل بخورات لطیفه در اعمال سعیده
و بخورات کثیفه در اعمال کثیفه بکار برد فصل در بیان عمل بسط عزیزی و طریق
استخراج ملائکه و اعوان و قسم و عزیمه و اسماء الهیه و شرایط دعوت و قرائت و
طریق تصرف در بر آمدن حاجات بدانکه طریق بسط عددی و حرفی در کتب
ائمه جفر در صحف العارفین بسیار ذکر شده چون در سفر ادم + + + + +
+ + + + + + + + + + + + + اما اغلب اعمالی که در صحف است از بسط
حرفی و عددی بیرون نیست و آن نزد خواص و عوام اشتهار دارد بنا بر این
مصنف آن بسط را ترک نموده و در این مختصر ذکر نکرد لیطلب الطالب فی الکتب
المسطوره چون خواهی که عمل بسط عزیزی کنی اول نظر در مدعا نما و از نام
کن پس تکبیر عزیمت ای تقوی وی تمام را تا وحدانیت ملائکه این عمل از آن
حروف حاصل آید بدین نوع که اگر حروف نام زوج است چهار چهار ترکیب
کن و اگر فرد است پنج پنج و در آخرش کلمه ائیل لاحق کنی تا ملائکه این عمل حاصل
شود و چون خواهی اسماء اعوان این ملائکه را معلوم کنی تکبیر حروف ملائکه
بدون کلمه ائیل دیگر بار تکسیر صدر و مؤخر نمای سطر اول خود اسماء ملائکه است
و سطر دوم از اعوان نبود اما در اینجا نیز همان عمل کند که در ملائکه مذکور شد یعنی
در مفردات پنج پنج و در مزدوجات چهار چهار ترکیب کند و در آخر آن کلمه هوش
لاحق کن تا اسماء اعوان نیز استخراج شود اگر چه کلمات که اسماء و اعوان بهت

بی کلمہ ہوش نتوان تصرف کرد اما اگر الحاق کلمہ ہوش با اسمآء اعوان جمع نمایند بہتر بود چون ملائکہ واعوان بیرون کردند باید کہ استخراج اسمآء الہد وعزیمہ و طلسم کنند بدین نوع باید کہ اصل زمام را با حروف معزدہ بگیرند و خالص کنند یعنی حروف مکررہ را طرح نمایند وغیر مکرر را ضبط نمایند پس تکسیر صدر و مؤخر آنرا زمام کنند تا باز زمام اصل حاصل شود پس با اصل مقابلہ کن کہ ہرگاہ سہو و خطائی رفتہ باشد اصلاح شود پس بگیرند حروفی را کہ بر قلب اوست و از آن تکسیر است و ترکیب کنند کہ ہمان اسم اعظم ایشان دعوت است و قسم است برین عمل پس تامی سطور تکسیر را بگیرند و ترکیب کنند تحقیق طلسم این عمل بیرون آید پس ملاحظہ در سطور تکسیر کند کہ کدام طبع بران غالب است تا ہر چہ غالب بود انرا کہ بدان طبع رسانند مثلاً اگر آتشی غالب بود بپارچہ بنویسند و بسوزانند و اگر بادی غالب بود در ہوای آویزند و اگر آبی غالب بود در آب افگنند و اگر خاکی بود در خاک دفن کنند و کلمات مرکبہ سطور تکسیر را بعد سطور خوانند ہمچنین خطاب ملائکہ و ارواح و اعوان را نیز بعد سطور تکسیر بخوانند و در حین دعوت بخورات کہ متعلق بزہرہ و مشتری و کواکب سعیدہ باشد بسوزد بخورات کواکب سبعہ ازین قرار است زحل عود و مشک و عنبر مشتری عود و شہد مریخ عود و دارچینی شمس عود و شکر زہرہ عود و صندل سرخ عطارد عود و صندل سفید قمر عود و کافور اما دعوت کردن کواکب جہت مطلوب آنست کہ سطور تکسیر را نظر کند اگر اسمی از اسماء الہد موافق مطلب باشد منصوباً یا مقلوباً بدعوت ان اسم مشغول شود چندانکہ مراد حاصل گردد و اگر یافتہ نشود از مواد ان حروف اسم دیگر کہ موافق مطلوب باشد تحصیل کند و بعد حروف زمام اصل ان اسم را ملاحظت کند مثل ذلک چون خواہی کہ جلب القلوب کنی مفرد ساختہ زمام کن بدین طریق ج ل ب ا ل ق ل و ب چون زمام را بسط عزیزی کنی چنین شود د ک ا ب ک ر ک ھ ا چون ا ج حروف عزیزیہ طاق است پنج پنج ترکیب کن و کلمہ ایل بدان لاحق ساز

تا این

تا اینصورت یابد دکا بکائیل رکهائیل داین دو ملائکه ارباب جلب القلوب اند
چون این حروف ملائکه اینست دک اب رک هے الکیبار تکسیر صدر د مؤخر
کن اینحروف شود ادھ ک ک ا ر ب ک چون این حروف نیز ترکیب کرده
کلمه هوش مدان ملحق کن اسما اعوان بیرون اید بدینوجه ادملکهوش ارکهوش دحبه
استخراج طلسم اسعزیمت حروف جلب القلوب را با حروف ملائکه جمع کنی چنین کردد
ج ل ب ا ل ق ل ا و ب د ک ا ب ک د ر ک هـ ا چون این حروف را تخلیص کردی
این شد ج ل ب ا ق و د ک ر هـ دانقدر حروف را تکسیر صدر د مؤخر کنی که زمام
اصل باز آید چون سطر زمام این تکسیر زوج است چهار چهار ترکیب کن جلبا
قو دک رهـ وانرا تکسیر کردیم این شد هے لبج رک ب دا دق تجرل کیدادق
ده وج ار د ل ب ک قهوج ارذل بک ک ق ب هـ ل دج راقصبه بو دج راک
رق ج ب د ه و ل الکرجیده و ل ل ا و ک هـ ر د ق ب ج لا د ک هر دق ج
داستخراج قسم عمده این دعوت بدینصورت است جهلج ارلو زیرا که از قلب
ادوار تسطیر دتکسیر اینحروف متحصل است ج ه ل ج ا ک ل د چون زوج بود
چهار چهار ترکیب کردیم اما کلمات که از مجموع سطور تکسیر حاصل شده اجزا
طلسم اینده عوت گویند سطور تکسیر شش است این کلمات را شش بار باید خواند
دبخور باید سوخت چون درین سطور حروف آتی بیشتر است این طلسم را بر چینی
سفیده نقش کنند داکر جلب خاص بود دان شبیکه را در آب اندازند دان
آب را بخورند دهرکس دهند مطیع و مسخر او کرد داما این معنی در دقتی اثر دهد
که دعوت اسم که مطابق عمل مذکور باشد بکنند دهمچنین خطاب ملائکه دار داح
داعوان باید کرد که بعد سطور تکسیر کرده باشند داکر دران مبالغه خواهد نمود
درد سازد و دایم بخواند که اثر بیشتر دهد و ابتدا از روز یکشنبه کند هر روز بعد
اسم مطلوب دعدد صاحب یوم .. بخواند تا آخر سبع د خطاب بر جمله
حصول امر مذکور بدین نهج کند اول بسم الله الرحمن الرحیم پس بگوید عزمت

این حروف شد م ح د ذ ذال ر ف ع ه ز س ی ش ص ن چون حروف افتاده را
ازین سطر برداشتیم حاصل این حروف شد م ذ ل ع س ص ن چون حروف را
جهت فردیت پنج پنج ترکیب نمودیم این شد مذلعس صن واگر خواهیم هر هفت را
یکبار ترکیب کنیم مذبطریق مذلعسن نیز صحیح باشد اما طریق اول بهتر است و آخر پنج
طلسم از حروف خالصات محمد ذوالرفعه والعزه با حروف ترفعش استحصال باید
کرد بنوعیکه در عمل بسط عزیزی گذشت یعنی تکسیر صدر و مؤخر باید کرد حروف را
تا زمام اصل برآید پس ان حروف را ترکیب ده طلسم کرد د و بعد سطور تکسیر نجوم الله
و در عزیمه ان کلمات را مندرج سازد و بقیه متعلقات این عمل چنان است که در
عمل سابق ذکر شد فصل در عمل بسط تجمیع و تضارب این هر دو عمل بجهة محبت و
الفت بغایت مؤثر است طریق عمل چنان است که در بسط عزیزی مذکور شد
اما بسط توازجی بجهة اتحاد اخوان و محبوب بودن در نزد خلایق و اخذ فواید بتجربه
رسیده و تخلف ندارد و طریقه ان چنانست که در بسط عزیزی گذشت اما بسط
تقوی را بجهت قوت حال و حصول آمال و بیرون آمدن طالع از ضعف و ازدیاد
جاه و حشمت و اقبال و اعزاز اعتماد تمام کرده اند و طریقه عمل چنان است که
در بسط ترفع گذشت اما بسط تضاعف بجهة ازدیاد علم و حکمت و شوکت و غلبه
بر اعدا طریق تکمیلش در اعمال سابق گذشت اما بسط تکسیر بجهة استخراجات اینده است
چنانچه مذکور خواهد شد بدانکه هر یک از انواع بسط را میتوان بود که بمیزان سفر
آدم عمل کنیم یعنی اسامی طالب و مطلوب و طالع و طبیع قمر و منزل قمر در روز حاجتش
تا بر متعلقات که مبنی بر عمل سفر است بیکی از انواع بسط مذکور بسط کنیم و بدان ل
وضع پیش بریم چراکه در سفر همچنانکه بمیزان بسط عددی پیش میرود و بمیزان
سعید و شفت نوع از انواع بسط مصروفست و بدان عمل کرد ند اینست معنی کلام
محققان که گفته اند سفر آدم میزان اعمال کل است فصل در عمل بسط تمازج و این
عمل بغایت معتبر است و طریق وی انست که اول مطلوب را التعین بمانی و نیز

ببینی درکدام اسم از اسماء الهی است چنانچه اگر علم خواهد علیم گیرد و اگر مال خواهد غنی
گیرد و قس علی هذا چون اسم مطلوب را گرفتی مزاج کن اسم خود را با اسم الله و تکرار
کن با اسم مطلوب اگر در مزاج احدی الثلاثه جایی کمتر بنداقل را مکرر باید کرد چندانکه
مساوی شوند و چون مزاج کردی تکسیر صدر و مؤخر کن و از آن بعد لفظ مدعا
با عدد صغیر مطلوب چون چنین کردی تکسیر بسط اخیر را در ترکیب کن و کلمه ئیل را
بدو ملحق ساز که ملائکه این عمل بر آیند و چون خواهی اسم خلیفه بر آری این خلیفه
سید اعوانست تکسیر حروف اول را از سطر مزاج و آخر را اول سطر اخر او را ترکیب
کن و کلمه طیش با و لاحق کن که اسم خلیفه اعوان پیدا شود و اسماء اعوان از صدر
مؤخرات این تکسیر حاصل آید چنانچه از حروف صدر یکیعول باشد و از حروف
مؤخرات دیگر بود دبود باسحاق کلمه هوش اما استخراج قسم از حروف اوتاد زمام
چنانچه در عمل ترفع مذکور شد و استخراج طلسمات از کلمات مرکبه از سطور تکسیر است
در مزدجات چهار چهار و در مفردات پنج پنج و این ضابطه در سایر مخارج مرکبه
مرعی داشته اند مثل ذلک محمد که طالب است نوشتیم و علیم که مطلوب بود
نیز نوشتیم و مزاج کردیم چنین شد م ل ح ی م م د چون این سطر بعدد
ظاهر علیم یعنی عدد حروفش را تکسیر کردیم بدین صورت یافتیم د ع م م م ل ی
ح ح د ی ع ل م م م ح م د م ی ل ع ع م ل ح ی م م د چون
سطر ثالث را ترکیب کردیم کلمه ئیل بدو ملحق نمودیم اسماء این دو ملائکه بر آمد
محمد ائیل میلعائیل و چون مزاج سطر اول و سطر دوم و آخر را بدل سطر ثالث و آخر
او را بر داشتیم از تکسیر مذکور اسماء عون بر آید و جمهوش جمهوش اما چون حروف
اوتاد بر گرفتیم و بسط حرفی کرده ترکیب کردیم قسم پیدا شود بدینوجه عج اهیم
چون حروف سطور ثلاثه را بر گرفتیم و ترکیب نمودیم طلسم این عمل پیدا شد بر
این تقدیر املح محمد وعمم ملیح ح ۲ دعمم ملیح حصدیع ملم محال ملمم اما طریق دعوت
و خطاب چنان است که در اعمال سابق مذکور شد باید بدعوت اسم علیم مشغول

شود و ابتدا از روز یکشنبه نماید و بروز شنبه تمام سازد و هر روز بعد ضرب محمد
در علیم و ضرب محموله در عدد صاحب یوم بخواند و هر روز سه بار این عزیمت
بخواند و بخور لطیف بسوزد و خطاب کند به موکلین این عمل و هر روز طلسم را بر
نگین که منسوب بصاحب آن روز است باید نوشت چون چنین مداومت کند در یک
هفته مراد بر آید تا هفت هفته بخواند البته مراد حاصل شود فصل در بیان استخراج
حال آینده و استکشاف امور مخفیه این نیز بر چند نوع است و آنچه در این فن
معتبر است سه نوع بود و نوع خاص استخراج بضابطه دقیقه اشارت فرموده اند
آنچه اعتماد را شاید ذکر خواهم کرد نوع اول آنست که اصول خمسه که عبارتست از
اسم و لقب و کنیه و طالع و صاحب طالع استخراج اسوال نماید طریق آنست که اصول
خمسه را تکسیر تمام کند و تکسیر نماید تا زمام اخر باز آید و بجهة آسانی درک مبتدی این
مثال را باسم محمد زدیم چون طریق مذکور از تکسیر اصول خمسه صدور و موخرات گرفتی
تامل باید کرد در آن سطور که صدور و موخر حاصل شده از کلمات مرکبه البته از
حال طالب حکایت کند از گذشته و آینده منصوبا و مقلوبا چون از این مقدمات
معلوم کردی الکنون بدانکه ائمه این فن را در تشخیص احکام از گذشته و آینده صدور
موخرات منصوبا و مقلوبا کلمات موجه و سخنان زیباست چنانچه بعضی بر آنند
که هر کلمه از صدور حاصل شود متعلق باحوال گذشته طالبست و هر چه از موخرات
حاصل آید احوال آینده است تحقیق این سخنی است که مزید بر آن تصوری نیست
و بعضی دیگر بر آنند که مجموع کلمات که منصوبست حاصل میشود از صدور و موخرات
متعلق بزمان مستقبل و مجموع کلمات از صدور و موخرات بر نهج مقلوب متعلق
بزمان گذشته سائل است این قول نیز خالی از صواب نیست زیرا که وضوح
تمام دارد که کلمه منصوب اشاره بآینده و مقلوب اشاره بگذشته کند نوع
دیگر آنست که اسم سائل را بسط حروفی کنند باز آن حروف مبسوط را بسط حرفی
کنند تا هفت مرتبه و از هفت مرتبه تجاوز نکند پس حروف خالصه را از آن

برارند و تکسیر کنند تا ممزج باب برآید در سطور تکسیر نظر کنند که چه حاصل میشود البته
از احوال سائل حکایت کنند یعنی همان هفت مرتبه را بدون تخلیص تکسیر ملاحظه
نمایند و طلب جواب کنند بهتر بود نوع دیگر استنباط احوال از بسط عددیت
چنانچه اسم سائل را هفت مرتبه بسط عددی کنند بطریقیکه در بسط حرفی بیان کردم
استنباط احوال کنند نوع دیگر استنباط احوال بیمار از مریض پرسند هرچه گوید
آن کلمه را با اسم او در طالع وقت بسط کنند و به بینند که دران حروف چه طبع
غالب باشد بیمار را از آن طبع مرض حاصل شده باشد نوع دیگر از اسکناف احوال
استیذه

طریقش چنان است که طالع سائل را با طالع وقت صاحب طالع جمع کنند و مجموع را
تکسیر کنند البته در سطور تکسیر کلمه که جواب شافی بود بیرون آید اما اصل آن است
که جواب مطابق سؤال باشد یعنی عربی را عربی و فارسی را فارسی نوع دیگر
اسم طالب و مطلوب را باهم ممتزج نمایند و آن سطر را با طالع وقت در بسط الطالع
مزاج کنند و تکسیر نمایند تا زمام باز آید پس در سطور تکسیر نظر کنند که جواب
شافی برآید و بعضی بر آنند که سطر مزاج طالب و مطلوب تا یوم که مصاحبت
امتزاج داده و از تکسیر آن استحصال جواب کنند نوع دیگر اسم طالب و مطلوب را
مزاج کنند با اسم صاحب ساعتی که در او مستنبط است و از انکسیر کنند و از آن
طلب جواب کنند نوع دیگر اسم طالب را سیصد و شصت و شش طور بسط کنند و هر
نسبت آن اسم را با حروف آن بسط خالص نموده تکسیر کنند و چون سیصد و شصت
و شش صالحه حاصل آید جمیع احوال سائل از گذشته و آینده و از خیر و شر
و نفع و ضرر معلوم شود و کاملترین وجوه استخراج که مشتمل بر سیصد و شصت و شش
مقدمه ضروریست هر کس که این انواع مذکوره را نیک بداند به تحقیق کامل شود و در
اطلاع یابد بر اصول جفر والسلام تم تبیین الاسور الصباح الرابع فی المستحصله
طریقه قوی و دور و حاصل قوی حرفیت که از اساس یا نظیره بعدد صغیر ابجدی

اورده از حرف اساس و حرف دور شماره نماید یکی از حروف ترقی و تنزل و ترفع و
ساوات حرف دور برسد آنرا بر داشته در تحت حرف دور بنویسند و اگر نرسد
حرف دور را با اساس و نظیره با یکی از طروح سته طرح نموده بهمان قرار حساب نموده
بهر حرف از چهار حروف برسد قوی است بهر چه زودتر برسد آن اقوی است و
بعد در باده دیگر را اعتبار بکنند مثلا خواستیم که نیم را در دهیم و قوی از آنکه نیم
سیم را نوشتیم و لام که حرف تنزل و پیش از او بود نوشتیم و بعد آن را نوشتیم
که حرف ترفع او بود و ه در تحت ان نوشتیم که حروف مساوات بود و یا را در فوق
ان نوشتیم که حرف ترفع ان بود بعد از آن از ف که اساس است سیزده شماره
نمودیم بحرف دال رسید نوشتیم که قوی است و هرگاه از حرف اساس بحرفی
نرسد و از نظیره بحرف دیگر ان برسد ان حرف اقوی است که از اساس رسیده است
و حاصل حرفیست که از عدد صغیر با اساس و نظیره و قوی جمع نموده و حرفی که
بنویسد که آنرا حرف حاصل گویند مثلا خواستیم که حرف حاصل را بیابیم حرف دور
که صاد بود و عدد صغیر ابجدی نه بود گرفتیم و حرف اساس ف که هشت بود
گرفتیم همه را جمع نمودم ۲۴ بیست و چهار شد که حرف بیست و چهار ابجدی
ج بود نوشتیم قاعده مستقله حرف حاصل یازده ستونش با مطلوب مطلوبش
یا مطلوب مطلوب مطلوبش یا قرین اینها یا طالب طالبش یا طالب طالب طالبش
یا قرین اینها را با خود حرف که در اساس باشد و هم طبعش هم در صفحه یافت شود
بجویند و بعدش را منظور دارند از حیث حروف اساس و طالب و مطلوب و قرین
که طالب و مطلوب بعدشان دو میباشد و قرین طالب و مطلوب مطلوب و طالب طالب
بعدشان چهار میباشد و قرین طالب و مطلوب سه میباشد و قرین مطلوب مطلوب
و قرین طالب طالب پنج میباشد و طالب طالب طالب و مطلوب مطلوب مطلوب
شش میباشند و قرین هر یک از این سه طالب و سه مطلوب هفت میباشند
از خود حرف بعد ندارد و چون فارغ شود از دایره اعظم منتهی الیه را بگیرد و بعد از تمام

اولین از بروج تا هشتم	نام آن بر ده دگر گردم	هر دو مریخ را شد بیت
زحل بر جیس بر کمان تا حوت	زهره را خانه ثور و هم میزان	شمس را شیر ماه را سرطان
مشتری خانه خوشه و جوزا	مر زحل راست جدی و دلو	دیگر تا نهایی سبعه سیاره
قمر است و عطارد و زهره	شمس و مریخ و مشتری و زحل	باید دانست که چون از حال

تن و جان و زندگانی پرسند خوش بگیر سعد خداوند طالع اگر در دوازده باشد یا ساقط و نحوس آنکس را در حال زندگانی خلل افتاده باشد و این کس از خویش خالی افتاده و غمناک بود چون ساقط و محترق آن کس را بیم بود پس اگر خداوند طالع در وتد باشد و سعود دلیل بر رفعت و سعادت و خوش گذشتن و صورت زایچه طالع

ثانی عشر / حادی عشر	طالع	ثانی / ثالث
عاشر	وتد الوتد	رابع
تاسع / ثامن	سابع	خامس / سادس

برنهجی است که نوشته شده است هرگاه از
مال و منال سؤال شود نظر در خداوند طالع یا
و خداوند بیت المال را هم ملاحظه نماید اگر سعد بود
وسعت در بیت المال بود دلیل یافتن مال باشد
اگر خداوند طالع سعد و خداوند بیت المال پیوند د
مال بدشواری بدست آید و اگر خداوند بیت المال
نحوس بود هر دو بد بود و اگر خداوند طالع

خداوند بیت المال را نحوس کند صاحب این طالع مال خود تلف کند بزودی و ایضاً در حکم برادران و دوستان و اقارب اگر کسی از حال برادری پرسد در خداوند طالع نظر نماید هرگاه خداوند سیم ناظر باشد بیکدیگر بنظر تثلیث یا تسدیس دلیل بود که میان ایشان دوستی باشد و اگر نظر تربیع یا مقابله بود میان ایشان عداوت بود و هرگاه خداوند خانه سه در یازده بود آن برادر در وی سفر کند و اگر هشتم بود از خانه محترق شده مرده باشد و ایضاً هرگاه سؤال از حکم عاقبت و ضیاع و پدر و خانه شود نظر در خداوند طالع نماید خداوند خانه چهارم اگر نظر ایشان بیکدیگر از تربیع یا مقابله بود میان سؤال کننده و پدر وی خصومت بود و اگر تثلیث یا

یا تسدیس بود میان ایشان دوستی بود واگر مسئله از ضیاع بود ونظر مودت بود آن
ضیاع بدست آید اگر سعد دراین موضع بود وسئوال کننده با سعادت بود وعاقبت
وی بنهایت منکر بود واگر خداوند خانه پدر سعد وتنها بسیار بود ومقصود هم حاصل
شود وبزودی انشاء الله در طبایع بروج حمل است آتشی تیر وکمان ثور خاکی وجدی
خوشه هان طبع جوزا ودلو پله هوا وان خرچنگ وحوت عقرب ماء

بروج آتشی	بروج خاکی	بروج آبی	بروج هوائی
حمل قوس سنبله	ثور جدی دلو	سرطان حوت عقرب	جوزا دلو میزان

وانتها هرگاه کسی سئوال نماید در حکم اولاد وبهره وشادی نظر نما بخداوند طالع
وخداوند پنجم اگر میان ایشان اتصال بود او را فرزند باشد واگر خداوند طالع
در پنجم باشد یا خداوند پنجم در طالع آن فرزند باشد پس اگر فرزندی غایب
باشد واتصال بود میان خداوند طالع وخداوند پنجم آن فرزند نه بیند واگر
خداوند پنجم منحوس بود دلیل بیماری وتباهی حال این فرزند بود واگر محترق
باشد هم هلاک باشد واگر از شادی سئوال شده باشد وخداوند پنجم مسعود
باشد آنکس از شادمانی بهره رسد خواهد شد والله اعلم وانتها هرگاه سئوال
شود از حکم بیماری وبندگان وگریخته اگر مسئله بیماری بود وخداوند طالع در ششم
باشد آنکس بیمار بود واگر خداوند ششم در طالع بود دلیل بر بیماری بود
وهرگاه خداوند طالع منحوس باشد یا محترق دلیل هلاکت بود واگر از گریخته باشد
ومیان خداوند طالع وخداوند ششم اتصال باشد ونظر مودت بود گریخته
باز آید واگر خداوند ششم متصل باشد بخداوند طالع گریخته خود باز آید واگر
مسئله از بنده بود ومیان خداوند طالع وخداوند ششم اتصال باشد این مولا
بنده را دوست دارد واگر اتصال از خداوند ششم باشد بخداوند طالع
این بنده خداوند خود را دوست دارد واگر اتصال از خداوند ششم باشد بخداوند

بمودت آن بنده خداوند خود را دوست دارد خاصه نظر مقبول باشد وایضاً هرگاه
کسی از حکم تزویج وخصومت وشریک سؤال نماید چون مسئله در تزویج باشد نظر بخداوند
طالع نماید وخداوند هفتم هرگاه بیکدیگر اتصال دارند یا ماه بعد ایشان بیکدیگر نقل
کند آن تزویج حاصل شود واگر زهره خداوند طالع را بیند دلیل که آن تزویج
حاصل نشود وهرگاه سعدی در هفتم دلیل سعادت باشد وهم برکت وهم تزویج
واگر از شرکت سؤال شود ومیان خداوند طالع وخداوند هفتم اتصال بود بمودت
هریک دیگر را قبول کرده باشند میان هردو شریک امانت وصلاح بود خاصه
که سعد در هفتم بود یا در طالع واگر اتصال عداوت بود میان ایشان خصومت
افتد واگر نحس در طالع بود یا در هفتم خیانت کند یکدیگر را وهرگاه مسئله از خصومت
بود حکم وی راست چون حکم شرکت بود واگر اتصال بود چنانکه یاد کرده اند
دزد گرفتار شود واگر خداوند هفتم بگریزد باتصال با خداوند طالع دزد خود کالا
باز دهد واگر خداوند دوم در طالع باشد دزدیده باز یابد اگرچه دیرگاهی بگذرد
ومیان محققان چنین معلوم میشود چون شرکت وهرگاه کسی از حکم خوف ومیراث
سؤال نماید از خوف اگر باشد نظر بخداوند طالع نماید هرگاه از نحوست پاک باشد
دلالت کند بر ایمنی از آن خوف اگر خداوند هشتم در طالع بود با خداوند طالع در
هشتم آن خوف نباشد واگر خداوند هشتم سعد باشد ودر طالع بود از آن خوف ایمن
گردد واگر نحس باشد که در طالع است بیم هلاک بود وبدتر آن بود که خداوند طالع
منحوس باشد یا محترق واگر از میراث پرسد بنگر بخداوند هشتم اگر سعد باشد ومتصل
بنظر مودت میراث بیابد واگر خداوند هشتم نحس باشد وبنظر عداوت نگرد میراث
نیابد ورنج بیند وایضاً حکم سفر وعلم وغایب بنگر بخداوند خانه سفر وبخداوند طالع
اگر خداوند خانه سفر بخداوند طالع پیوندد وسفر باشد زود وی واگر خداوند طالع
اتصال کند بخداوند خانه سفر نباشد اما هرگاه در نهم باشد وبا کوکبی اتصال کند
بخداوند طالع سفر باشد واگر مسکه تقلی باشد هم بر این جمله که سفر باشد بیاید

نکبت بدانکه چون نحس در نهم باشد این کس را از علم برخورداری نباشد و باشد
که تمام کسب علم نماید و تعطار دباید بنکبت و بر غایبه هم چنین حکم باید کرد
واگر خداوند نهم بخداوند طالع پیوندد یا بطالع آید غایب باز آید سبحانه والله اعلم
و هرگاه کسی سؤال نماید که میان من و سلطان چگونه خواهد بود و نظر بخداوند خانه
دهم نماید و خداوند طالع و شمس اگر خداوند خانه دهم اتصال کند بخداوند طالع
بنظر تثلیث یا تسدیس دلیل است که از سلطان خیر و خوبی ببیند واگر نظر تربیع و مقابله
بود یا مقارنه خداوند دهم نحس بود پرسنده را از سلطان رنج و آزار رسد و بدتر آن
بود که خداوند طالع محترق بود و آنکس را از سلطان بیم هلاکت بود واگر خداوند خانه
سلطان سعد بود و در طالع بود سعادتها یابد از سلطان و هرگاه مسئله از عمل بود هم
ان حکم کند و هرگاه سائلی سؤال از احکام رافت و سعادت نماید نظر بخداوند
خانه یازدهم هرگاه سعد باشد یا در طالع باشد یا متصل بخداوند طالع دلیل بر
برآمدن امید بود با سائل و یافتن آن سعادت و هرگاه خداوند طالع بخداوند
خانه امید پیوندد و خداوند خانه امید وی را قبول کند بباید طلبیدان امید را
که برآید واگر خداوند خانه امید نحس باشد در طالع باشد یا بخداوند طالع نگرد
اگر تربیع یا مقابله نگردان امید تباه شود واگر خداوند طالع نحس باشد و نظر
تثلیث یا تسدیس باشد و خداوند طالع را قبول کند بعضی امید برآید و بعضی تباه
شود والله اعلم والغیاث هرگاه شخصی سؤال از اعداء و دشمنان نماید هرگاه مسئله از
دشمنی بود نظر بخداوند خانه دوازدهم و بخداوند طالع نماید اگر خداوند خانه دوازدهم
ناظر باشد بخداوند طالع بنظر مودت میان ایشان دوستی افتد واگر خداوند خانه
دوازدهم نحس باشد و نظر عداوت بود میان ایشان دشمنی افتد واگر خداوند خانه
دوازدهم در طالع باشد و سعد باشد امید داری و غرض وی بجا حاصل آید و حکم
از آن بود که در طالع باشد و متصل بود بخداوند طالع و هرگاه مسئله از ستور باشد
و خداوند طالع بخداوند دوازدهم پیوندد یا خداوند دوازدهم بخداوند طالع

ان سستور نیاید واگر خداوند دار دهم در خانه باشد و نحس بود نیاید واگر ستاره ای محبوس
بود اگر خداوند طالع در وتد باشد اینکس در حبس نیز بماند و اگر در وتد منحوس بود بیم
هلاک است واگر زایل باشد از خداوند طالع بیم با خداوند هفتم هر دو یکی کردا امید خلاص
باشد درهم چنین حکم کنند که سفر را گردی باقی کارها برین ترتیب هرگاه از گرانی و
ارزانی سائلی سئوال نماید از طالع اجتماع و استقبال چون خواهی که حال نرخ
بدانی در هر ماهی طالع اجتماع و استقبال نگه دار و بنگر تا کدام منزل است از منازل
قمر چون بدانستی بدان که موضع زحل کدام منزل است پس از حمل شماره کن تا آن
درجه که موضع زحل است پس از آن حصه سی جز با معکن آنچه بماند بر سیزده قسمت
کن آنچه بر آن باید نگاه دار و مبدا شمار کن و آنجا بیفکن هر یک از آن منزل باشد
تا هر جا که رسد پس هر منزلی که نحسین باشد نظر کن که موضع وی از طالع چیست و در آن کوکب
آنجا هست یا نه اگر آنجا کوکبی باشد و بر زحل منحوس باشند و هم در حساب نهاده
سنگ و اگر زیر زمین باشد میان رابع و طالع دلیل قحط و تنگی باشد و هرگاه ما بین
رابع و سابع باشد دلیل بر فراخی باشد و اگر میان سابع و عاشر بود دلیل بر
نزول نرخ کند و اگر میان دهم و طالع باشد دلیل بر گرانی بود و اگر قمر سعد باشد
دلیل خیر و خرمی کند و ایضا در بیان کواکب در دوازده برج در حمل زحل بر صورت
ماده گاو است مشتری بر صورت اسب مریخ ملکیست که آلت ضرب پیش نهاده
آفتاب چون با تاج و تخت زهره چون چهارپای عطارد چون مردی قمر چون
چهارپای الثور زحل اسپی مشتری چون گاوی مریخ کرگی شمس چون عروسی
آراسته زهره چون گوهر قیمتی عطارد چون مردی دبیر قمر چون ملکی سفید پوش
الجوزا زحل چون مردی مسافر که بسفر خواهد رفت مشتری چون مردی که تزویج
خواهد کرد مریخ چون جوهر یاقوت شمس چون زر و سیم زهره چون گوهر قیمتی عطارد
چون مردی با حشمت قمر چون مردی سفید پوش السرطان زحل چون گوهر دیم
مشتری چون ملک با تاج و تخت مریخ چون بنده گریخته شمس چون گندم و جو

زہرہ چون زر و سیم عطارد چون مردی مسافر قمر چون ارض ہر زروع الاسد زحل چون
وسپر مشتری چون پری با گوہر مریخ چون سرہنگی شمس چون ملکی زہرہ چون گندم و
جو عطارد چون بوی خوش قمر چون زر و سیم السنبلہ زحل چون زن گریختہ بشوی
کردہ مشتری چون جامہ رنگین مریخ چون زنی ستم شمس چون جامہ پشمینہ زہرہ
چون کنیزکی عطارد چون ملکی با تاج و تخت قمر چون زن خائف از شوی المیزان
زحل چون ملکی با تاج و تخت مشتری چون سرب [illegible] مریخ چون زنی از شوی [illegible] بیرون
امارہ شمس چون بندہ گریختہ زہرہ چون مردی توانگر عطارد چون زنی را کہ عیب کنند
قمر چون جامہ پشمینہ العقرب زحل چون جامہ پشمینہ مشتری گندم و جو مریخ چون
بوستان و درختان سبز شمس چون تاج گوہر زہرہ [illegible] عطارد چون جامہ پشمینہ
قمر چون بندہ گریختہ القوس زحل چون مردی [illegible] مشتری سوار [illegible]
لشکر مریخ چون نابینا شمس چون مردی خوب [illegible] زہرہ زنی کہ [illegible] مردی [illegible]
عطارد گندم و جو قمر چون مردی کہ از سفر باز آید الجدی زحل گندم و جو مشتری
چون بندہ گریختہ مریخ پادشاہ با تاج و تخت شمس زنی [illegible] زہرہ مردی
با جامہ رنگین عطارد گندم و گریختہ و شیر قمر گندم با خاک [illegible] الدلو زحل چون
ملکی با تاج و تخت مشتری مردی کشتہ در جایگاہ غریب مریخ مردی کہ [illegible]
کردہ و کشتہ شدہ شمس چون مردی غریب بیمار زہرہ مردی کہ از حدود گذشتہ
باشد عطارد چون مردی کہ خانہ خود سوراخ کردہ باشد و کالا بردہ باشد
قمر چون مردی مردہ الحوت زحل چون بازرگانیست مشتری پادشاہی با تاج
و تخت مریخ چون بندہ گریختہ شمس گندم و جو زہرہ پادشاہی با تاج و تخت
عطارد چون گریختہ قمر چون زمینہا و اجرام ولا یعلم الغیب الا ہو ایضاً در استخراج
مثلثات اثنی عشر و سہامات ہرگاہ خواہی اثنا عشریہ کواکب را از طالع بدانی
بگیر طالع و ببین کہ درجہ و دقیقہ است ہر آنرا در دوازدہ ضرب کن تا چہ حاصل شود
آنگاہ از طالع بہ شمار بیفکن تا شمار دی بکدام برج رسد اثنا عشرات طالع با کوکب

رحمه الف ز ثور نشان ب ر جوزا و حیم از سرطان از اسد دال دال سنبله د و میزان شمس و عقرب
بح قوس ط ثشان جدی ان ی دلو و یا ز ماهی خوان

دران برج بود نشان طالع باجتم ار بحساب حمرت کرده اند ده دوازده تکک ۱۲۰

از طالع بیفکندیم سرکان تا شمار برسید با جز درجه سرطان کو نیم اثنی عشریا نیه
سرطان به سی درجه دیگر بنابد نگریست تا درجه طالع یا درجه کوکب چند باشند
هر برجی را دو درجه و نیم بگیرد انجا که سپری شود اثنا عشرات در انجا باشد قول
اول قول هندوان است و قول دوم بطلمیوس صاحب سهرات و این سهر
طریقه هندوان است ایشان دوازده برج را نه قسمت کرده اند هر قسمتی سه درجه
و بیست دقیقه و بر چهار مثلثه کرده اند اول از سر حمل گرفته اند مثال چنان بود
که حمل را نه قسمت کرده اند از اول حمل تا سه درجه بیست دقیقه را داده اند مریخ
که صاحب برج است و شش درجه و چهل دقیقه داده اند بر زهره که صاحب برج
دوم که ثور است و ده درجه از برج حمل را بعطارد داده اند که صاحب برج سیم
که جوزا است و شانزده درجه و چهل دقیقه از برج حمل را داده اند شمس که صاحب
برج اسد است و بیست درجه از برج حمل را بعطارد داده اند که صاحب سنبله است
و بیست سه درجه حمل را داده بمیزان که صاحب زهره است و بیست شش درجه
حمل را بمریخ داده اند که صاحب عقرب است و درجه بیست و هشتم الی درجه سیام
و باقی که مذکور شده است از درجه بعد ازان متعلق است بکوکب بعد ازان پس تقسیم
حمل بدین نهج است الا تقسیم برج ثور را بر سه قسمت کرده اند از اول برج ثور الی
سه درجه و بیست دقیقه داده اند

صحاح السادس شمس الدین سهروردی
گفته که مربعی در زمان افلاطون پیدا
مدیحی بشکل مکعب تعلیم و ترغیب نموده

ا	ط	ز
نه	سرطان	ه
ح	۵	د

در تاریخ الحکما
شده و مردم را
یکی از انبیاء

بنی اسرائیل که از زمان مبعوث بودند وحی آمد که تضعیف ان مربع کنند تا بلیه و با
مرتفع شود از ایشان و در پهلوی ان مربع مثل ان بساختند و با زیاده شد صورت
حال را بان نبی باز گفتند وحی آمد که ایشان مثل ان مربع در پهلوی ان

ساخته اند و آن تضعیف مکعب است پس استغاثه بجدمت افلاطون بردند گفت شما را نفرة از هندسه بود حقتعالی شما را باینصورت متنبه کرد هرگاه استخراج خطین میان خطین بر نسبت واحده توانید کرد مقصود حاصل شود و تحقیق کلام درین مقام آنکه اب را طول مربع فرض کنیم و خط اج را ضعف آن بروجهی که ب اج قائمه باشد و تتمیم سطح ابجد و وصل قطر قطر اد و تنصیف او بر نقطه ط و اخراج خطین دج دب باستقامت کنیم و کنار مسطره بر نقطه آ نهیم و او را تحریک کنیم بر خطین مخرجین تا آنکه خطین ق ط و قی ط متساوی گردند اکنون آب و به و دج وج اربعه متوالیه اند بر نسبت واحده یعنی نسبت آب به به مثل نسبت به به زج و مثل نسبت زج به جَ است برای آنکه اگر قطر ب ج که بالضروره بر نقطه ط گذرد وصل کنیم و از نقطه ط عمود طح بر خط ج د اخراج کنیم البته این عمود منصف جَ د است و سطح در در زج با مربع جح مجموعا مثل مربع حز است بشکل ششم از مقاله دوم کتاب اقلیدس و مربع ح ط را مشترک سازیم پس سطح در در زج با مربعین جح و ح ط یعنی با مربع ج ط بشکل عروس مثل مربعین ح ز ح ط است یعنی مربع ز ط و مثل این بیان کنیم که سطح ده در ه ب با مربع ط ب یعنی با مربع ج ط مثل مربع ط ه یعنی ق ط پس سطح در ز در زج مثل سطح د ه در ه ب است نسبت در به د ه یعنی نسبت اب به ب ه بشکل چهارم از مقاله ششم و شانزدهم از پنجم مثل نسبت ه ب به زج است بشکل شانزدهم از مقاله ششم مثل نسبت زج به جَ آ بچهارم از ششم و شانزدهم مذکور و بیان این بوجهی دیگر در ذیل تحریر اقلیدس که خواجه نصیر الدین برای اقامه برهان بر شکل یازدهم از مقاله دوازدهم نوشته مسطور است پس نسبت آب به جَ آ چون نسبت اب به ب ه است مثلثه بالتکریر از مقاله پنجم یعنی نسبت مکعب معمول بر اب بمکعب معمول بر ب ه بشکل سی و ششم از مقاله یازدهم و این مطلوب است والله اعلم بحقایق الامور والاشیاء

الصحاح السابع فی علم الکیمیا وهذه تشتمل علی ستة فصول فصل اول بدانکه کیمیا
عبارتست از معرفت کیفیت تغییر صورت جوهری با جوهری دیگر وتبدیل مزاج آن بترکیب
وتحلیل وتصعید ومانند آن وآنرا اکسیر وصنعت نیز خوانند چنانکه بدان اشارت خواهد شد
اولا باید دانست که اصل ماده المولدات دو چیز است تبییض وتصفیر وچون امتحان کردیم
سیماب را چنان یافتیم چیزها را سفید گرداند ودر همه نفوذ کند تا حدیکه اگر مس را تنگ
گردانند واو را با سیماب ودیگر داروهای در سرکه بجوشانند سفید شود چنانکه اندرون
وبیرون او همچو سیم گردد تا چنان توهم افتد که اگر او را در بعضی تدبیری بهتر کرده شود
مس را نقره گرداند لیکن او را تابی نیست که بر آتش قرار گیرد واز هرچه با او در
آمیزد جدا شود وصمغ نگردد واما او آسیا آنکه در آتش بسوزد بلکه متغیر نشود دانستیم
که اگر او را چنان تدبیری کرده شود که با چیزهای گدازنده درآمیزد همچنان سفید
بر حال خود بماند پس باید که اول او را تخفیفی کنند چنانکه مائیت از او جدا شود و
سحق بپذیرد تا اگر او را با چیزهای دیگر مزج کنند زنده نشود واگر بدادن او احتیاج
افتد هرجا که نهند قبول کند وچون خاصیت او آنست که اگر بر آتش نهند هر
داروهای دیگر را که بر او نهاده باشند با خود ببرد تدبیر تحقیقات او آن باشد
که تصعید کنند تا از او هیچ چیز زنده نماند واگر چیزی در او سوخته باشد در آثال
الت تصعید سوخته شود وچیزی چون در او سفید خالص از او باقی بماند که هیچ
اثر مائیت در او نبود وچون خواهند تصعید او کنند اول باید او را کشت چنانکه
بعد از آن باد کرده شود بعد از آن تشویه باید کرد تا چنان بود که او را با سفید
ودر دیگی سفالین کنند ودیگ را بگل حکمت بگیرند چنانکه شرح آن بیاید در
تنور نهند وبعد از آن تشویه او را بچیزهای تخفیف وتنشیف کنند چون نمک
والمک وزاج پس سحق کنند ودر دیگ تصعید که آنرا دیگ آثال گویند وفی التی
گران آنکه خوانند بر سر آن دیگ نهند وتصعید کنند وهرچه صعود کند باز با خاک
برهم کنند وباز تصعید تا هفت نوبت وفا تیش تا دوازده تا تخفیف وتنشیف او

تمام شود و هر آنچه از او صافی و روح بود باقی ماند پس اگر قدری بشرطی که معتبر است در آن
برنس اندازد مس را برنگ سیم گرداند چنانکه فرق نماند و از برای رنگ سرخ هیچ
نیافتیم که در او اول سرخ کننده باشد بلکه هر چیزی که در سیم و غیر آن نفوذ کند
چنان یافتیم که اول او را رنگ سیاهی دهد و دیگر در او چنان یافتیم که چون سیم را بوی
او دهند زرد گرداند و اگر در او مالند سیاه کند و اگر بر سیم اندازند او را بسوزاند و تجربه
دال است که هر چیز را بسوزاند اول او را زرد کند یا سرخ پس تدبیر کردیم که از چیزها که
که نقره را بسوزاند و رنگ زرد کنده از او جدا شود و مقرر است که هر چیز که او سوزنده
باشد چون او را طبخ کنند اول چیزی که از او متحلل شود قوت ناری بود که در او باشد
بواسطه خفت او پس گوگرد را بآتش نرم چنانکه قوه ناریه را تحریک کند و از او بیرون
بیرون برد و از جوهر او چیزی نسوزاند و از دهن او چیزی را ضایع نکند باید پخت چنان
جوهر او صاف پاک ماند و طبخ چنین میسر شود که در آتینه مضاعف چنانکه در آب
گرم و یا در سبخ جوش شود یا در زیر سرگین یا در نزد آفتاب یا بر خاکستر گرم و هر چند
رفق در او بیشتر باشد از فساد دورتر باشند و باید در آب اندکی تیزی بود تا این
صبغ جدا تواند کرد و مثل این آب زیر ترباد کرده شود پس او را در این آب پیاپی
طبخ نمایند و هر بار که آب سرخ شود بردارند و آب تازه در او ریزند و همچو شانند و باز
چون سرخ شود بر میدارند تا چنان شود که در وی از صبغ هیچ چیز باقی نماند پس آن
آبهای سرخ را جمع کنند و بآتش نرم تقطیر کنند تا آن صبغ صعود کند اگر آنچه صعود
بر آید سیاه باشد معلوم شود که در طبخ سوخته است و اگر سرخ باشد معلوم شود که طبخ
برفق کرده است و چون از آن چند نوبت دیگر اندک عصاره چیزهای سرد چون سرکه
مصعد و آب حماض اترج و عصاره ماست ترش طبخ کنند تا ناریتش ضعیف گردد
و چندان قوت نماند که بدان زرد تواند کرد لیکن این صبغ حاصل شد از برای
ترکیب احتیاج افتاد بطریقی که امتزاج صبغ با آن سهل شود و موافق ترین همه چیزها
از جهت این کار خاصه از برای مقالات او سیماب سرخ کرده او و سرخ کردن

سیماب ممکنست همچون شنگرف پس چون صبغ را بسیماب مذکور هر یک بوزن دیگری
سحق کنند و در میان سرگین دفن کنند تا نیک باهم ممتزج گردند و اگر نیز سیماب سرخ
نباشد بجای لطف این صبغ سرخ گردد همچون شنگرف اما چون سرخ کردن او نخست
اولی آن بود که سرخ کنند فصل ثانی در تعقید و تحلیل و تکلیس اگر خواهند عقد زیبق کنند
او را در قاروره کنند که گردنش دراز بود و نمک و عصاره حی العالم بروی ریزند چنانکه
بمقدار یک انگشت بالای زیبق بایستد و قاروره را مطین کنند و از قاره با ذبل
آتش بر او افروزند و قاروره را در میان نهند چنانکه تبخیر کردن او بدید نباشد
و چهار ساعت یا پنج ساعت بگذارند و بعد از آن بیرون آورند و قاروره را بشکنند
و سیماب که منعقد شده باشد بگیرند و سحق کنند و از برای حاجت نگاه دارند و جهی
دیگر بگیرند از سیماب یک رطل و از شخیره و قلقند و نمک هندی از هر یک نیم رطل و همه را
نیک بکوبند و بریزند و این جمله را باهم بسایند تا سیماب بمیرد و در دیگ اثال
کنند و سرش را محکم بگیرند و بر آتش نهند از بامداد تا شب و آنچه از او متصعد شود
بگیرند و نیم رطل شخیره و بیست و نه درم نمک هندی بر او نهند و نیک بسایند و باز
همچنان متصعد کنند و همان تدبیر می کنند تا همچون نمک سفید و منعقد شود و از
برای وقت حاجت نگاه دارد و جهی دیگر زیبق را ابراج بکشند و بمقدار آن نمک
شوی بسایند و در او ریزند و در دیگ اثال نهند و تصعید می کنند تا وقتی همچون
در غوری شود و چهار نوبت که تصعید کرده باشند گاه باشد که بدین مرتبه رسد پس از
آن زیبق متصعد بمقدار رطلی حاصل کنند و نیم رطل شب یمانی و ربع آن شب نوشادر
با او اضافه کنند و باهم سحق کنند و آنرا در قدحی مطین ریزند و آن قدح را در
دیگ اثال نهند و سه شبانه روز در زیر آتش قوی کنند و بعد از آن بگذارند
تا سرد و منعقد شود و جهی دیگر بستانند از زیبق متصعد بر وجهی که یاد کرده شد یک رطل
و از زرنیخ بعضی مصعد و مجوف و صمغ عربی از هر یکی و این جمله باب بیض مقطر بسرشند و
همچون لوبیا اول سحق کنند و شبی دیگر همچنان در تنور نهند و چون بیرون آرند

باشد حل طلق هرگاه طلق را بکوبند تا چون سرمه شود و بحریری که سخت بافته باشند
به بیزند و بمقدار او شب یمانی براو افکنند و ده درم نمک و بوره ارمنی و بمقدار او نمک
و او را بیکبار بسایند و در شیشه مطین کنند چهار رطل بول کودکان در او بریزند و سر
شیشه را محکم بگیرند و سه شبانه روز در آتش سرگین نهند چون بیرون آورند گداخته
باشد بجهت وقت حاجت نگاهدارند وجهی دیگر بستانند گیاه خشک و بجوشانند تا محرا
شود پس طلق را اصلایه کنند و آن آب بر او ریزند حل شود وجهی دیگر برنج را در آب بیاید
بپزند تا مهری شود پس آنرا پالایند و صافی کنند و در آبگینه ریزند و چهل روز در
آفتاب بیاویزند که آن سرکه بس عجب شود پس هر وقت که خواهند طلق را حل کنند
در قدحی کنند و آن سرکه بر او ریزند و سه روز بگذارند منحل شود و چون آب روان
گردد صفت تکلیس هرگاه خواهند چیزی را تکلیس کنند او را بنوشادر و سرکه زنگاری
کرده یا بچیزهای سوزنده همچون نمک و نوشادر و گوگرد بسوزانند تا سحق پذیرد
و سیماب در وی آمیزند پس آنرا تصعید کنند تا سیماب از او جدا شود و همچنین چند
نوبت همین عمل کنند تا آنچه از او باقی ماند همچون در وری شود و او را حجر مکلس
خوانند پس اگر از برای نقره بود آنرا بنمک آب مقطر دهند و بسایند و در تون حمام
نهند و باز بسایند تا بغایت نرم شود و هرگاه بجهت زر بود آبهای زاجات دهند یا
آب گوگرد سرخ با روغن بیضه و سیالی تشویه کنند تا سرخ شود و چون در وری شود
صفت تحلیل چیزها آسان ترین طریقی در تحلیل آنست که طبیعت شقاقیز را با چیزهائی
گردانند که بجوهر خود انحلال پذیرد همچون نمک و زاج و قوی ترین همه نوشادر است
پس آنچیزها را که حل خواهند کرد باید که در آبگینه کنند و نوشادر حل کرده در او
ریزند و بسایند تا ده کرت بر وجه مذکور سحق کنند و در آتش ریزند تا مشمع شود
یعنی چنان شود که اگر بر آهن گرم کرده یا آب اندر افکنند در حال گداخته شود و دوباره
نوبت بنوشادر محلول باز التسقیه کنند بر وجهیکه یاد کرده شد بدین مرتبه برسد
و گاه باشد که سی نوبت بدین مرتبه رسد فصل ثالث در تدبیر چیزهائی که در این صنعت

بدان محتاج چند تدبیر کبریت مقداری از کبریت بیاورند و آنرا بسرکه تند سه روز بسایند
و در سایه خشک نموده دیگر بار بسایند و بلعاب الکنبین خمیر کنند و آنرا مصعد کنند و
آنچه از او مصعد شود بگیرند و پاره از او در آتش اندازند و هرگاه بگیرد و دود بکند دلیل
آنست که نیکو نشود و هرگاه دود کند بار دیگر بسرکه بسایند و بلعاب الکنبین خمیر کنند و
مصعد گردانند تا بجدی برسد که چون بر آتش افکنند دود نکند و بسوزد و بعد
از آن بردارند و نگاهدارند وجهی دیگر بستانند مقداری که خواهند از کبریت و نیم این
قلقند و هر دو را باهم بسایند و در دیگ سفالین مطین کرده و در آتش نهند و زرده
تخم مرغ را بر او ریزند و بپیچند کسی او را بجنبانند تا سرخ شود پس دیگر را بردارند
تا سرد شود و از آنجا بیرون آرند و بسایند و در وقت حاجت بکار برند قدری از آن
بر سیم افکنند سرخ شود تدبیر آب کبریت بستانند از کبریت اصفر جزوی و از ملح القلی
نمک رسیده جزوی و آن هر دو را نیک بسایند و هر دو را در قاروره مطین کنند
و سنجاکستر با آتش نرم خفیف یکشبانه روز تشویه کنند پس بیرون آرند و بستانند
دیگ مطین و هر دو قیه کبریت ۲ وقیه آب شیرین در او ریخته بجوشانند و چون
جوشیده باشد آن کبریت و نمک شوی مسحوق در آنجا ریزند در ساعت منحل شود
و آب سرخ گردد تدبیر صمغه عراکان را زرد تخم مرغ نیز خوانند بستانند زرده تخم
مرغ را با آتش او را تقطیر کنند و ثفلش را گرفته و باب بیاض البیض مقطر آنرا آغشته
کنند و در زجاج مطین ریزند و چیزی بر سر او نهند و محکم شد و وصل نمایند و بر سر
آتش نرم نهند چنانکه بجوشند و آب سرخ شود و هرگاه در خاکستر گرم نهند یا آفتاب
بهتر باشد و چون آب سرخ شود آن آب مقطر در او ریزند تا صمغه در زیر قاروره جمع
باید حاصل شده باشد تدبیر شب بستانند شب را و بکوبند و بیزند و در دیگ سفالین
که چربی بر او نرسیده باشد کنند و با آتش نرم بجوشانند و فرود گرفته تا سرد شود
و بجهت وقت حاجت نگاهدارند تدبیر مرقشیشا بستانند مقداری که خواهند و آنرا
بسایند و بسرکه انگوری خمیر کنند و ده روز در آفتاب نهند تا خشک شود و باز بسایند

و در دیگی کنند و بر آتش نرم آتش کنند تا مصعد شود و پس آنچه مصعد شده بگیرند و بسایند
و باز دیگر مصعد کنند و همچنان تا وقتی که چون سیماب سفید شود و پس اجزا نگاه دارند و
مرقشیثا بسایند مقداری که خواهند مرقشیثا و مغنیسیا و بگیرند و از زاج و شب یمانی
از هر یکی هم چند مقدار ایشان [illegible] را بسایند و مشت کنند و چند نوبت چنین
کنند تا بغایت سفید شود نگاه دارند فصل چهارم در حل سیماب بسایند در جام
هنگفت کنند و در کاسه بنهند و باز در آنجا کنند و فشار دهند و هم چنین نوبتی دیگر
از اسباب محلب خوانند تدبیر شخار سفید دیگی سفالین نو بسایند و شخار در او کنند
چنانکه تا نیمه او برسد و آب در او ریزند و در طشتی نهند پس هر آنچه از آن دیگ برود
او را جمع کنند آن شخار سفید بود خشک کنند و نگاه دارند تدبیر نمک هندی بسایند
از روی نمیدیا در دیگی سخته مقداری که خواهند بسوزند و خاکسترش را بگیرند و در دیگی
کنند و بهر جزوی چهار جزو آب در او ریزند و اگر خواهند نمک را با آب نوشادر
در او ریزند و دو روز یا سه روز بگذارند و هر روزی چند بار که خواهند اجزا را بجنبانند
و بگذارند تا صافی شود بر دارند و در دیگی کرده و بجوشانند تا چون انگبین شود پس فرود
گیرند و در آبگینه کنند و اگر تابستان بود در آفتاب نهند و اگر زمستان بود در دیگ سفالی
ریخته و بر بالای آتش بگذارند تا بسته شود و نگاه دارند تدبیر سرکه مصعد بسایند بگیرند
و جزوی شب یمانی و دو جزو نمک و جزوی نطرون بسایند و در آن سرکه ریزند
و هفت روز در آفتاب نهاده و صاف کنند و نگاه دارند تدبیر آب نوشادر بسایند
بگیر حل نوشادر و بسایند و بریزند و اندر زیت بریان کنند و چون زیت را تمام
بخورد پاره از آن بر آتش افکنند و هر گاه دود کند بار دیگر با زیت بسایند و هم چنین
تدبیر کنند تا چنان شود که دود نکند پس با سرکه بسایند و بآن خشک کنند و فندقها
سازند و با آتش نرم آنها را بریان کنند و مقدار جزوی از او و جزوی از شب یمانی
هر سه را بهم جمع کنند و سرکه مصعد بر آنها ریزند و بسرگین یا آفتاب بنهند و بگذارند
حل کنند و مصعد کنند و نگاه دارند بهترین آنهاست تجربه نگاه داشتن سیماب و حقیقت

کردن یادی تدبیر لبن العذرا بگیرند قدر یکرطل مرتکی و خوب بکوبند و بیبزند و در دیگ
سفالین دیگ یا کوزه سرکه سفید سخت ترش درا و ریزند و انرا بجوشانند تا دو
جوش بکند پس در شیشه کنند که سرش تنگ باشد و سرش را استوار کنند و در میان
سرگین تر نهند و بهر هفته یکبار سرگین بدل کنند تا برسد و علامت رسیدن آن
همچون اب مرکب زرد شود همچون اب سیماب سرخ و انرا با سرمه بیامیزند همچون شیر
سفید گردد و انیست لبن العذرا که در صنعت ذکر کنند فصل خامس در تدبیر زعفران
سرب و غیره مقداری از سرب بیاورند و انرا گداخته تا بسوزد و خاکستر شود پس ازاو
یکوقیه و از بول گاو سه وقیه در شیشه کنند و هفت روز در افتاب بگذارند و هر روز
چهار مرتبه یا زیادتر بجنبانند پس بر پارچه که متوسط بافته باشند بپالایند و بگذارند
تا صافی شود پس خشک کنند ان زعفران اسرب باشد بکلیس قشر البیض بستانند پوست
تخم مرغ و در اب یکشبانه روز بگذارند پس بیرون اورده و ان پوست تنک ازوی
باز کنند و انرا بسنگ کوبیده در کوزه مطین کنند و سرش را محکم بگیرند و در تنور نهند
و دو روز بگذارند پس بیرون اورند و خورد بسایند و نگاهدارند تدبیر مس مصعد بگیرند
هر قدر که بخواهند از مس و ازان صفایح رقیقه بسازند و انرا بمقراض خورد کنند و زرنیخ
سرخ و زرد و نمک را کوبیده و با هم بسایند و سه روز در افتاب نهند و خشک کنند
و این مجموعه را در کوزه کنند و سرش را استوار کنند و سه شبانه روز بسرگین آتش کنند
و بعد ازان بیرون اورده بسایند و بشویند تا بوی زرنیخ ازاو بر طرف شود پس خشک
کنند و در دیگ سنگی انرا مصعد کنند پس انچه براید همچون نمک سفید باشد تدبیر
قلی بستانند هر قدر که بخواهند قلی و انرا هفت روز بسرکه سفید بسایند و چندانکه بخورد
سرکه بدهند و چون بدین مرتبه رسد سه وقیه ازاو یکرطل مس را سفید کند پس هر یک
رطل ازاو را در یکوقیه توبال بیندازند تا چیزی نیکو بیرون اید تدبیر زعفران آهن
بستانند از براده اهن و بسرکه نمک ترکنند و در پارچه بندند و در گل حکمت
نهند تا هفت روز براید و زنگار گیرد و همچون زعفران شود پس بسایند و نگاهدارند

تدبیر روغن خایه بستانند تخم مرغ و بشکنند و زرده او را بگیرند و چیزی از قلقند در آن
بر او افکنند و نیک بسایند و در سایه خشک کنند و مصعد گردانند و نگاه دارند
فصل سادس در بیان ساختن سیم هرگاه یکدرم سونش نقره بستانند و سه درم سیم
و با هم بسایند تا نرم شود و در قدحی که مطین بگل حکمت باشد بریزند و در زیر و بالای
آن سبشه قرورت گرفته بریزند و سر آنرا استوار کرده و یکشب در آتش سرگین بر پای
کنند و بعد از آن بیرون آورند و یکدرم آن را بر سه من نحاس اندازند سیم شود وجهی
دیگر بستانند از زرنیخ سرخ و زرد و رصاص و مردار سنگ و مغنیسیا از هر یک جزوی
دار فلفل و نمک اندرانی و بوره ارمنی و کشند از هر یک نیم جزو و هر یکرا علیحده
کوفته و بیخته و در قنینه کنند و سر آنرا به گل و آبگینه استوار کنند و دیگی را پر از
خاکستر کرده و آن قنینه را تا صدرش در میان خاکستر نهند و یک روز تمام در زیر آن
دیگ آتش کنند و بعد از آن بگذارند تا سرد شود آنچه در او باشد بیرون آورند
یکدرم آن بر پانزده درم نحاس سفی کنند نقره گرداند وجهی دیگر گویند هرگاه ده مثقال
اسرب و رصاص و نحاس سوخته و مرقشیشا از هر یکی دو مثقال بستانند و این جمله را
با هم بکوبند تا نرم شود و بعد از آن نحاس را بگدازند و این داروها بر آن ریزند و بگدازند
و نحاس مبیض بر او اندازند سفید شود الا بر ظاهر او اندک غبرتی باشد چون بار بگدازند
و مثل آن نقره بر وی مزید کنند نیک شود وجهی دیگر بگیرند مقداری از زیبق و ایچندان
مرقشیشا در بیع آن بکشند و بمقدار هر دو نمک مقلو اضافه کنند و بگل حکمت مصعد
آنرا بگیرند و در سحق کنند و شب تشویه آن همی کنند پس بنادرت آنرا بستانند و سه نوبت
آنرا تصعید کنند تا سفید شود پس آنرا با آب بیاض البیض محلول و مکلس مبیض و نوشادر
و شب سر در سحق کنند و شب تشویه تا منعقد گردد و یکدرم از او بر بیست و پنجدرم
نحاس را نقره گرداند و هرگاه بستانند از زیبق جزوی و از زرنیخ سفید که هیچ سیاهی
نباشد جزوی و با آب رصاص یا اسرب یا نقره محلول یا نوشادر تشمیع کنند و تحلیل
و تعقید او تمام کنند هر یکدرم او یک رطل از نحاس را نقره گرداند و هرگاه این عمل را

عمل مذکور را چون مستعد شده باشد سحق کنند و بمثل وزن او از زیبق محلول ده نوبت
سحق کنند پس تحلیل و تعقید ان کنند هر یکدرم ازاو هزار درم نحاس را کافی بود و اما
مدل زرنیخ کبریت مصعد مبیض مصفی با آب بیاض بیض مصعد که بشب مکلس محلول بود
هر یکدرم هزار درم زیبق صد درم از نحاس و غیره را نقره کرداند وجهی بکیر یکرطل
زرنیخ و کبریت و مانند ان بوره و باب نمک بروز سحق کنند و در شب باتش متوسط تشویه
کنند و بعد ازانکه نهایت او را اخذ کنند مصعد کردانند و تجدید بوره کنند تا سفید
شود و بعد ازان بلبن عذرا تعقید کنند و بر وجهیکه ذکر رفت هفت نوبت تشویه کنند
تا منعقد شود پس ازا چند نوبت با آب نوشادر تشمیع کنند پس زیبق مصعد بر انجا
اندازند و باتش خفیف تشویه کنند تا چنان شود که بر صفایح نحاس جاری کردد
و نفوذ کند و یک جزو ازان پنجاه جزو درم از نحاس را سیم کرداند وجهی دیکر بستانند از زرنیخ
یا کبریت و ازا بریان کنند چنانکه دخان و سیاهی و نتن ازو برود بمقدار یکرطل
او را با همچندان او از کلس عظام سه روز با آب نمک صلایه نمایند و در شب باتش
نرم تشویه کنند تا وقتی که قائم شود پس اگر ان کبریت باشد هر یکدرم ازان با سی
درم زیبق در بوته کنند و سر انرا محکم بکیرند و در میان آتش نهاده نفخ کنند تا منعقد
شود و سیم کردد و هرکاه زرنیخ بود هر یکدرم بر سی درم نحاس نهند تا سیم شود وجهی
دیکر بستانند از کبریت و زرنیخ هرکدام که خواهند یکرطل و از اسفیداج رصاص همچندان
و انرا با سرکه بسایند و باتش خفیف چند نوبت تشویه کنند و با آب مرتک تنقیه
کنند و بعد ازان تصعید انچه محترق شود برکیرند هر یک جزو ازاو بیست جزو نحاس

سفید کرداند والله اعلم بحقایق الامور والاشیاء

قد فرغ من تسویده العبد الجانی میرزا محمدی الکیلانی حسب الفرمایش جناب مستطاب [illegible]
نصاب آقا میرزا محمد الشیرازی الملقب بملک الکتاب در معموره بمبئی فی سنه ۱۳۱۲

الصحاح الثامن فی نوامیس افلاطون وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم سبحان من اعطی حکمته علی من یشاء من عباده والصلوة و
الثناء علی قواد عالم الامکان الذی لولاه لما خلق الله الافلاک اعنی سیدنا ونبینا محمد و آله
الطاهرین وبعد اعمالی که متعلق بناموس اعظم است بر چند قسم است تعفین و تدخین و حک
و تزیین وغیره واین اقسام در هفت فصل بسط داده خواهد شد فصل اول در تخفیات واهل
اکثر تعافین حجر الشمس است وان حجریست که شب روشنی دهد چون چراغ افروخته
واطراف خود را منور سازد و چون ان حجر بدست اید او را کوفته با برابر او اب کرم
خمیر سازد و بگیرد بقره یا شاة هر کدام که خواهی جماع کن مرا او را تا وقتی که فم رحم او
کشاده کردد وقبل از دخول منی در او بیرون ار ذکر خود را پس ان خمیر معمول را در
وی نه و باز اعاده عمل کن با دخال آن تا وقتی که منی در وی ریزد و آن حجر معمول
وی را از خروج مانع خواهد شد پس اگر بقره است خون منی نوع او بر روی او بمال و اگر
شاة است روی او را بچون مثل او مطلع سازد او را در خانه تاریکی که افتاب در ان
نتابد بگذارد و سبوس گندم و شراب با و بد و در هر هفته بمقدار بکریطل از ان
خونی که روی ان بدان الوده است در طعام و شراب او بده تا وقتی که بزاید و باید
که قبل الولاده چند الشر اماده ساخته باشد وان حجر الشمس است و حجر الکبریت و
حجر التوتیا الاخضر و حجر المغناطیس همه اجزا برابر کوبیده و بیخته با ب برگ بید جمیع
کرده و حبها ساخته هر یک بمقدار نخودی در سایه خشک گردانیده و بعد از جفاف
سحق کرده مانند ذروری در ظرفی زجاجین محافظت کرده پس چون وضع حمل
واقع شود المولود را در میان این ذرور بجوابا ند که فی الحال در کسوت بشری جلوه نماید
انگاه مادرش را در هاندم بقتل ار و خون او را در ظرفی نگاه دار وان صورت حیوانی
بشری را در اناء عظیم و وسیع از ابگینه یا رصاص در او ر و بگذار تا سه شبانه روز
بگذرد و هر اینه بجوع بروی غلبه کند و مضطرب گشته پس او را از خون مادرش اطعام
کن هر روز بمقدار که بخورد تا هفت روز که بخورد و صور فی عجیب و هیئتی غریب بر

وی پدید اید و برای اعمال عجیبه بکار اید و ایز التعفین اکبر گویند و از جمله خواص این
صورت انست که او را در دکوی سفید پیچیده و در پیش روی اینه صافی وضع کنند
و بهمان دزرور تبخیر نمایند در نوزده یا در سی از ماه قمر ظاهر گردد چنانچه در شب چهاردهم
بنماید تا وقتی که آئینه برداری یا صورت را غایب سازی و هرگاه در اول ماه این صورت را
ذبح کنی و خون او را خشک ساخته سحق نمائی بهر آدمی که از آن خون بدهی صورت او
منقلب گردد بصورت آنچه منی در دلو دیعت نهاده و هرگاه در آخر ماه شکم این
صورت را بشکافی در وقتی که در شکم او باشد بگیری و در کسی مالی صورت او متغیر گردد
و مانند کلبی شود و اگر این صورتی تا چهل روز تغذیه کنی بخون و منی و شیر و جائی بداری
که آفتاب را نه بیند پس برون آورده شکم او را شق کنی و هنوز زنده باشد هرچه
از احشای وی برون آورده نگاهداری هرگاه که بدین در جلین خود را بدان بیالائی
در طرفة العین از هر جا بهر جا خواهی طولاً و عرضاً توانی رفت و باز توانی آمد بقدرت
الهی لتعفین دیگر بگیر حجر الشمس و با زهره باز سفید عجین کرده و بیاورد فردی
و چنانکه در تعفین سابق گذشت با وی عمل نماید آنگاه فرج او را بچون سنگ پشت
بیالاید تا بوقت وضع حمل و در امیزت او را گوشت آغشته در دم فصاد و شراب
چشانند آمیخته با خون حجام تا زمان وضع حمل و قبل از آن باید که برگ درخت فندق
و زبد البحر و حجر التیس اجزا برابر کوبیده باشد و بخون سلحفاة و زهره سمندر
که مرغ مشهور است و برگنار آب بسیار مینماید عجین ساخته و بعد از جفاف و
سحق چون دزرور گردانیده آماده دارند تا چون آن صورت متولد گردد فی الحال
که هنوز تر و تازه باشد از آن دزرور بروی افشانند و در آوانی پاک بزرگ وسیع
الرأس در آورده و چهل روز او را بهمان طعام و شراب که مادرش را میداده تغذیه و
تسقیه نماید بعد از چهل روز از آنجا برون آورد حیوانی بیند بصورت انسان الا آنکه
بالهای داشته باشد و از او بسی کار برآید و هر عضو او عملی را شاید و اگر چشم او را
بر کنند و خشک کرده بسایند و بدان اکتحال نماید رو حانیان و جنیان را به بیند

واگر مغز سر او را با عنبر بیامیزد و کحل سازد و در چشم کشد کنوز و دفاین را ببیند و اگر
زبان او را خشک کرده بکوبد و با شربتی آمیخته بنوشد کلام روحانیان بشنود و زبان جن
فهم کند و اگر دل او را خشک و سحق نماید و با زهره او زهره ماهی که او را قور یوس نامند
و در بحر عمان میباشد و چون خروس تاج دارد و بغایت مشهور است بیامیزد و حبها سازد
و در میان دو درخت که با یکدیگر نزدیک باشند مجمره نهد و یکی ازین حبوب تبخیر کند شجرتین
بیکدیگر میل کنند بر وجهی که با تصال نزدیک باشد و اگر حبی از آن با ب حل کرده و دست
خود زبان بالائی و در زیر درختی بنشینی شاخ و برگ آن درخت بجانب تو میل و منحنی
گردد و هر گاه مغز سر این صورت را با مغز سر انسان که تازه باشد بیامیزد و برابر هر دو
بوزن شکاع اشنع بان بار کند و حب ساخته در سایه خشک کرده باشند و در زیر درختی که
خشک و بی برگ باشد بخور کند در وقت و ساعت تازه گردد و ثمره باو بدید آید

فصل دوم در تدخینات که چون بدان تدخین کنی در نصف اللیل و ماه بدرجه
بدریه نزدیک باشد فی الحال نور او محو گردد و منخسف نماید و این نیز عجیب است که
ورق شجره که سراج القطرب گویند و مکوب از او با زهره بره و زهره کاو کوهی و مغز سر
بز کوهی بر آمیزد و بندقها سازد بمقدار نخودی و در سایه خشک کرده و در شبی که خواهی
در موضع عالی بر آتش زبل تدخین کن و در غیر ایام خسوف چون عشر اول یا آخر از ماه
تا قمر را منخسف ببینی و ✲ ✲ ✲ ✲ ✲ ✲ ✲ ✲ ✲ ✲ ✲ چون بدین دخنه تدخین
کند در روز در آسمان ستارگان ببیند و مرغان بزرگ مختلف اللون با هیئت عجیبه و خلق
دیگر در هوا عجایب نموده شود از دواب و تماثیل و نیرین و اسب و سوار و حیوش لب
و غیر آن اجزای آن زفت و عود حسینی و زریق و پیه سگ آبی و سندروس و صبر از
هر یک ده درم و صمغ دادی یکمثقال هر یکرا علیحده کوبیده الا زیبق که با جزای کوفته
صلایه کرده مجموع را با یک رطل زیت بر آمیزد و بنادق سازد هر بندقه سی درم و بعد
از جفاف بر آتشی که از بعرات بز سرخ حاصل شده باشد تبخیر نماید تا عجایب ببیند
دخنه دیگر و اینرا دخنة الرجال گویند و بتدخین او در هوا مردان ببیند پاهای

ایشان بر زمین و سرهای ایشان بر آسمان اجزای او مرتک و عفص و زنجار و اقلیمیای
ذهبی و زرنیخ احمر و نحاس محرق و زنجفر و دم الحجامین خشک شده از هر یک ده جزو
و کبیکج پنج جزو شجرة النوث برابر مجموع همه را کوبیده و بیخته و بشحم سمک و بماء النوث
عجین کرده و حبها ساز و بر شمال فلفل و در ظل خشک گردانیده و چون عمل خواهد
کرد بر آلتی که از زحل بقمر حاصل شده باشد و زبانه او فرونشسته تبخیر کند در روزی
کثیر الغیم بر مکانی عالی تا آنچه گفته شد مشاهده نماید دخنه دیگر که آنرا دخنة الامطار
گویند و این عظیمترین دخنهاست و منفعت او بسیار باشد هرگاه که کسی خواهد باران
آید در تابستان که گرمای عظیم غلبه کند بگیرد حربای یعنی آفتاب پرست او را ذبح کند و
دم او را گرفته خشک نماید پس بگیرد قسط اسود که لونش در غایت سیاهی باشد بی
آمیختگی برنگ دیگر خصوصا بیاض و اگر بری باشد بهتر بود و عمل کاملتر آید و چون گرفته
شد بربندد و از آن دم مذکور مجفف بمقداری بر لحم کلبی نثر کند و بدو دهد پس حربای
مذکور مذبوح را سلخ کند و طبخ نماید تا نیک مهرا شود و آب آنرا نگاه دارد و مجموع سرا
از آن بخوراند پس از آن آب بوی اشامند و سه روز دیگر مطلقا چیزی ندهد تا نیک
گرسنه گردد و صباح روز چهارم سام ابرص خصوصا ابیض اطعام وی کند و بعد
از اکل آن عطشی شدید بر وی طاری خواهد شد باید که از شجره سراج القطرب مقدار
سه وقیه آب بعصر حاصل کند و سه وقیه دیگر شراب عتیق بر آن ضم نماید و بوی دهد
و یکشبانه روز بگذارد و صباح روز دوم او را ذبح کند و خون او را گرفته چنانچه
قطره فوت نشود و آن مذبوح را بگذارد تا خشک گردد پس گوشت و استخوان او را
بکوبد و خون را با جگر برامیزد و آن مدقوق را امثال وزن او ازین شراب و دم مذبوح بسقیه
کند آنگاه خشک گرداند و بمنخل شعر بریزد و بیخته را وزن کند و بمقدار نصف او شعر
کلب میت و عظم او که سوخته باشد و زرد شده بآن منخول ضم کند و دیگر باره
سحق نماید تا خوب بیکدیگر ممزوج گردد و چون خواهد که عمل کند فرا گیرد مجمره و جمرات
که از شجره برقوق حاصل شده باشد بر وی ریزد و باندکی از این دوا دخنه کند

که بقدرت الهی چون بخار بالا رود باران روی بزمین نهد و تا بخور میسوزد همین عمل
میکند و اگر تا یکماه تبخیر کند همین صورت واقع شود و چون خواهد که مطر منقطع گردد
آتش را فرو نشاند و تبخیر نافی کند فصل سیم در غریبیات و چند نوع از آن در
این فصل ایراد کرده میشود ان شاء الله تعالی نوع اول در وقوف مرحوا ... کمر د موش
دشتی را که از خانه خود عنقریب بیرون آمده باشد و او را در آب اغراق کند اگر
آب سطر نیسان باشد بهتر بود و اگر آب یکی از انهار اربع بود بهتر یعنی سیحون و جیحون
و نیل و فرات عمل کامل آید و بهر تقدیر او را اغراق کند در آب تا بمیرد و باید که چون
بمیرد همچنان او را خشک سازد و بوزن او لحم کردان و ربع وزن او قلب بوزینه و مثل
آن دل طوطی سخنگوی که نر باشد گرفته و هر سه را بکوبد و با یکدیگر خلط کند و نگاه دارد
هرکه درهمی از این دوا با شیرینی تناول کند بعد از لحظه متکلم شود و بحکمت و هرچه بشنود
فی الحال فرا گیرد و بر آنچه در خاطر مردمان میگذرد واقف گردد طریق دیگر
هرکه خواهد که آنچه در خاطر مردم میگذرد و بر خاطر او خطور کند باید که یک هفته روزه
بدارد و افطار بغیر حیوانی کند و بدین اسمای سبعه که نامهای بزرگست و مفاتیح العلم
گویند مداومت نماید سمید بدیع طهیون لالهون و مدعوت کمجنی قلیثا هیلوب هر
روز هزار مرتبه بخواند و در آخر اتمام این عدد یازده بار ٣ ٣ ٣ ٣ ٣ ٣ و بگوید اللهم
اکشف عن قلبی حجبات الغفلة و علمنی ما لم اکن و بین لی من کل ما اسئل عنه یا من لا
اله الا هو و لا معبود سواه ٣ ٣ ٣ ٣ ٣ ٣ ٣ ٣ ٣ ٣ ٣ و چون شش روز بدین
اوراد مداومت نماید در روز هفتم اثر ظاهر گردد و هرکه نزد وی آید هرچه در خاطر
بگذراند فی الحال بر خاطرش بگذرد و در آن باب از وی کلامی واقع شود نوع دیگر
سرعت سیر است و این چنان باشد که در روزی مسافت یکماهه را قطع کند هرکه
بگیرد جلد ثعبان و جلد اوزه حبشا یعنی مرغابی سفید و پوست گردن خروس
کبود رنگ و پوست روی کفتار و پوست دو یک یعنی دجاجه سمینه و پوست غزال
و جلد فرس بشرطی که مجموع ذبیحه باشد و آن جلود را دباغت دهد و از آن نعلینی بسازد

به فوق و تحت ان جلد فرس باشد و بدوزد در وقتی که عطارد مستقیم السیر باشد و سعود و قمر متصل یکی از سعود پس چون خواهد که بجائی دور رود دیگر در بکلفتی و شقتی آن نعلین را بپوشد با طهارت و باید که روزه بدارد و براه ان موضع در آید که طریق در زیر قدم او مطوی کردد طریق دیگر بگیرند پوست بز و جلد و دکه هر دو ذبیحه باشند و دباغت داده و بعضی را بر بعضی ترکیب کند و باید که جلد بز در فوق و تحت باشد و نعلینی سازد و بدوزد در وقتی که قمر متصل بود بعطارد و عطارد مستقیم السیر باشد پس اشکال را که مذکور میشود بر جلد اهو بره بنولید و بر ران است ببندد و در وقت توجه بمشی آنچه دیگری بیکماه رود او بیک روز رود که هیچ رنجی بوی نرسد و اصل ان اشکال است که خواهد هر بامداد و شبانگاه در د سازد و از یازده مرتبه کمتر نخواند و هر چند زیاده خواند بهتر باشد اما اشکالیکه بر جلد غزال باید نوشت اینست

ع ۹ ۲ ا ا ا ا ا ا ا ا ل ۸ ے ا ا ا ا ا ا ا د ل وح ا ا ا ا ا ا م

ع ۹۹ ا ا ا ۹ ا ا ا ۲ ۱ ۹ ۷ ۶ ۹ ا ۲ ا و ... [illegible]

ہ ہ ہ ہ ہ ہ ہ ہ لمر لمر مهر مهر سر سر سر لمر لمر سم

و اورادیکه باید صبح و شام مداومت نماید اینست یا مطیتنا الوحی رحیم اعلالی الوحی طبیو نجح بالو خاد ولهیم اهو سمیل اللهم سهل و یسر و لا تعسر یا من لا اله الا هو و لا معبود سواه و در وقت توجه و مبدء رفتن هر دو دست خود را بر سر زانو نهد و روانه گردد طریق دیگر هر که بخواهد مشی بر آب نماید باید بگیرد از خطاطیف تربیه آنچه نزدیک باشد باول اثبات رغب و در کوزه نورنگ ریخته پاکیزه کرده در تنور خبازی نهد تا همه بسوزند و خاکستر شوند پس آنرا در اوزن کند و برابران آب کرفس بگیرد و بوی لسقیه کند تا تمام در خورد و خمیر شود وانرا قنک ساخته در سایه خشک کند و بعد ازین سحق نماید تا وقتیکه مانند غبار شود پس در شیشه پاک افگند و گلاب بروی ریزد چندانکه سرز بر او در آید نه بسیار و نگاه دارد اگر بدین رما د بر نعلینی که از پوست تمساح دوز لطفی دوخته باشند طبقه بر بالای طبقه و تحریر کرده چنانچه رسم نعلین است وقتی

که قمر در سرطان باشد بر تثلیث مشتری این فلقطیر را بنویسید که باسماء البنین معروف
پس آن نعلین را در ساقی سعود بپوشند و کلامیکه باسماء الشیخ اشتهار یافته بخوانند و
قدم بر آب نهند فرو نرود بلکه بر روی آب رود چنانچه همه کس معاینه ببینند فلقطیر

[illegible]

[illegible] وکلام چنین است یا قهر مقهر یا شکوت
یا جیجر یا سکوبه یا لحم یا طشتل اعینونی علی ذلک طریق دیگر هر که خواهد که بر آب رود
بگیرد پوست دلفین و جلد تمساح و جلد ماهی و جلد فرس الماء و نعلین ملبق از این
جلود مدبوغه بسازد و جلد تمساح فوق و تحت باید و بر هر جلدی ازین جلود از قبه
مدبوغه حروف معروفه بروج و غیم و نار و مطر بنویسید پس بهم دوزد و قمر متصل باید
بعطارد از برج ثابت الی و چون این نعلین بپوشند و قدم بر آب نهند و باسماء ارباب
فصل و یوم و ساعت تکلم شود و کنار کنان رود و بقدرت الهی عبره کند آب را
بر وجهی که قدمش تر نشود اما حروف که بر جلد باید نوشت اینست حروف البروج
حروف الغیم [illegible] حروف النار [illegible] حروف المطر [illegible] نوع
الرابع طیران است از بلدی ببلدی بگیر شاخی از شاخهای درخت سدره و آن در
مشهور در بادیه است شاخ باید که سبز باشد از او بگیرد سرطان باز دو در او پوستان جلد
جرد و آن او دز پس هفت قصبه فراگیر در میان تهی باشد هر انبوبی بقدر شبری
و بهم ترکیب کن چنانچه موسیقار بسازند و این اسماء عظیمه را چون کرکس بر هفت
پاره پوست شتر مرغ بنویسد و کلام صیت را هفت بار بخواند بر انجا دهد و آن
در سر انبوبها نهد و نفس در آن قصبات کند و باز بلند بگوید یا خدام هذا الاسماء
ارفعونی من هذا المکان الی مکان کذا فی البلد الفلانی در همین عمل انجای ارد تعبد
کلام صیت را آغاز کند تا مرتفع گردد باذن الله تعالی و اسماء عظیمه که بر جلد بنویسد
اینست سطسلو هو اهیال العجل کیعیا موتیا الحنوه هیال العجل الوحا الوحا الساعة
الساعة ما مرکم [illegible] العاجل کلام صیت اینست اسماء دلشش سلهمند دلشش الامان تعجلوا فی

من هذا المکان الی البلد الفلانی نوع دیگر که وقتی که آفتاب در حمل باشد و زحل در میزان
فراگیرد قصبه که دران سال رسته باشد و از بیخ آن قصبه هفت بند بشمارد و بند
عقد ثامنه ببرد و روی بجانب شرق آرد و این عمل کند و در وقت قطع قصبه این کلمات
بگوید صحت بحبطیر الشهلید و ش بهوال شمخوا الشا و این قصبه بجای فرس است بعد از
آن این اسما را بنویسد در پوست غزالی بخون کرکس و عقاب و تبخیر کند بعود هندی
و بیخ یبروج الصنم و مصطکی و مصطافون بخور یست که ترسایان فرنگ در دم ملیاخته بیلیخته
و در کلیسای خود میسوختند و اسما اینست لشلخ مهعلش معلشلخ بحمالش بحملش ملخ
مصطلخ مصطبهلطخ معلحصلص مطلش معلصط
وال و چون این اسما را نوشته و تبخیر کرده آن پوست را در بیخ و در موم
سفید یا کرباسنه که بمشک و کافور آمیخته باشد آگاه بگیر شاخی از درخت زیتون و حفره
در سر شاخ بکن و این اسما را بر پوست غزال بنویس بمشک و زعفران و در هم پیچیده
و دران حفره زیتون بنهد و سر آن بموم محکم سازد اسما اینست همصطحلش طلحص
ملصیخ والما سلصلیخ طلطش ملیخ بقبوه
و این شاخ بجای تازیانه است پس بگیر محلوج هفت رنگ و بهفت دختر بکر بده که الوان
ایشان نیز مختلف باشند تا بریسند و از ان رسنی تابیده و در دهان آن اسب کن
که آماده کرده یعنی قصبه و بجهت بند تازیانه بازار چرم گاو و دوالی تافته مثلث هفت گره
بر او زده و باید که این اسب و تازیانه مهیا بود و پس عصابه از حریر سفید بستان و این
اسما را بمشک و زعفران بروی نویس مسیح لحج زنیخ یا دصابلیتها یا طرش علطیطش
یا طلطخ هوهشیخ یا طرش علمط علمطیطش یا طبطخ هوهشیخ هو سعیطورش و چون نوشته
شد عصابه را نیز محافظت نموده و چون اراده طیران کنی بهر جهتی که خواهی اول بکوه
بلندی برای بعد از آنکه نصف از شب گذشته باشد و مجمره از آهن با خود ببر و آتشی
پیدا کن که از تاک انگور سفید گرفته باشند و آنرا برافروزد دران مجمره و وقتی که بنیاد
تازیانه کند پس بگیر عود هندی و مصطکی و مصطافون و بیخ یبروج و تبخیر کن پس قصبه را

سوار شو هفتاد بار این عزمیت را بخوان و بدان تازیانه قصبه را فرو کوب و پایها بهم باز نه و چشم را بدان عصابه بند که روحانیت این عزمیت ترا برداشته بمکان مطلوب فرود آورند عزمیت اینست اروبای ششخ لحح ملخ یوبایاه بذبذیح ملوهج یار ششحیثا شخیثا یا جلجمیشا یا سلورش یا طیلش ملطیورش علطیطش لسیلطلح سططموح یا زهیا شراهیا ادونای اصباؤت ال شدای صوشخیثا شامحونیثا سموشثا هو بهوه القوی القادر الذی لا یحول ولا یزول العجل العجل بحق هذه الاسماء العظام ارفعونی من هذا المکان واحملونی الی البلد الفلانی فی هذا الوقت والساعة نوع دیگر امطار ست در غیر وقت واین عملی عجیبست بگیر غزالی واغراق کن در هر آبیکه باشد تا بمیرد پس بگیر کلبی در غایت سواد فرو بند در خانه و از آن مذکور اولی بدین مذکور اخری بده و از همان آب که آن مذکور را در وی اغراق کرده باد بچشان و او در روز اول بسیار فریاد کند بدان التفات مکن و در این روز بگیر سنور اسود در نهایت سیاهی و او را نیز اغراق کن تا بمیرد و سعد اری بده و روز سیم از آن مغرق مقدم بده و در روز چهارم مغرق ثانی روزی از این و روزی از آن و آب نیز بده و از همان است که مغرق در آن مرده تا ده روز بگذرد و در روز یازدهم چشمهای او منقلب شود و بر فتح آن قادر نبود و این علامت صحت عمل است پس بگیر برگ درخت میوه سوس و آن شبیه است ببرگ سداب و گلی دارد چون گل باقلا که در دیار چین و هندوستان پیدا میشود و از آن برگها مقدار سه اوقیه بگیر و بدان محبوس بده که فی الحال تمام را بخورد و فریاد عظیم کند پس بگیر یک دیگ بزرگ سفالین و آن محبوس را دست و پای بسته در آن دیگ نه و پر از آب کرده سر دیگ را مضبوط بند نما و در زیر آن آتش افروز تا وقتی که آن محترق شود و چون آن شئ محترق شود دیگ را از آتش برداشته بگذار تا سرد شود پس آن دیگ را کنار دریا یا حوض آب برده در آب ریخته هر استخوانی که اول بروی آب آید بگیر و آنچه بعد از آن متصاعد شود هم بگیر چون این دو استخوان بدست آید نگاه دار پس هرگاه خواهد که باران ببارد این دو استخوان را برابر آسمان نگاه دارد

فی الحال باران باریدن گیرد و چون خواهد که باران باز ایستد استخوانرا بپوشاند و بر یکدیگر بمالد باران منقطع گردد و مکرر بتجربه رسیده فصل چهارم در تخصیصات و تعفین اکبر بگیرد برگ کاهو وان را بخون جمل بیالاید و بروغن او چرب کنند و بعد از ان در زبل فرس دفن کنند وقتی که درانای رصاص کرده باشی و سرش را محکم ساخته و تبدیل زبل میکن و تعفین میده چنانچه رسم است تا دابه متولد شود بر صورت ماری و او شبیه باشد بسر شتر و مراد درا دو چشم سیاه باشد و دو بال خورد و باید که مقداری از خون جمل همراه داشته باشد هر گاه که چشم کشاید اندکی ازان بروی بریزد چنانچه در هر شبانه روزی بقدر ربع رطل که پنج سیر باشد تخمینا بروی و در دهن وی بریزد که فی الفور بیاشامد تا سه روز بعد از سه روز بمقدار اوقیه از دیه جمل بعوض دم بر دم او افکند که آنرا فی الحال بخورد و چهار روز هر روز چنین کند چون از تولد او هفت روز بگذرد او درانای منتفخ شود و شکلی مدور پیدا کند پس در این محل چیزی از بول جمل بروی ریزد که فی الحال بیاشامد و حرکت او ضعیف شود و سر آنا را به بندد تا سه ساعت بعد از آن بکشاید و کاردی تیز در ... انا برد و بر گردن او بنهد و فرو برد و دور کند تا خون او بجوشد و درانا جمع شود و دران خون خواص بسیار است هر که تحت قدمین خود را بدان بیالاید بر آب تواند رفت که قدمش تر نشود و اگر در آتش رود کف پایش نسوزد و آتش فی الحال فرو نشیند و هر جا که رود زمین در زیر قدم او مطوی گردد و مسافت بسیار در زمان اندک قطع کند و از رفتن بسیار رنج بوی نرسد و اگر از ان قدری در روی خود بمالد از نظر مردم مخفی گردد و اگر در سر بمالد و سر خود را در زیر آسمان برهنه کند باران در غیر وقت بارد تعفین دیگر و آنرا از نوامیس اکبر باید دانست بگیر لوبیا و آنرا بخون حمار ملوث کن بمقداری که آن تر گردد و در سفال حمار دفن کن سه ماه و زمین را ببول مذکور تر نگاه دار تا سه ماه بگذرد از وی ماران سرخ بد شکل هولناک گزنده کشنده تولد کند آنها فرا گرفته در ظرف زجاجی غلیظ جسیم که سر او تنگ باشد و پاهای فراخ در افکند و کهنه بخون حمار تعظیم کند پس سر

از انرا محکم ساز د بلکه مطلی ساز د لباس حکمت د رسه هفته یکبار ا ر د تا حیات یکدیگر را بخورند و یکی بماند ملون با نواع الوان که یونانیان انراطلوس خوانند و ورا تاجی باشد مثل تاج خروس و نزدیک شانه او از هر دو طرف بالها باشد که دران ظرف از طرفی بطرفی تواند پرید و دراین محل از راسچاد حذر باید کرد و نباید گذاشت تا از حرکت باز ماند پس سوراخ دماغ خود را به پنبه که بروغن بنفشه با دام الوده باشد به بندد و پوستی محکم در دست باید کشید. و کاردی در غایت حدت از فولاد در دست راست باید گرفت و سر ظرف را باید گشاد و بدست چپ او را سرنگون باید کرد در ظرفی از شیشه که دیواری داشته باشد مثل تغاری و اگر سر ظرف زجاجی تنگ باشد و بیرون نیاید گردن شیشه را باید شکست تا ان دابه از شیشه درافتد و فی الحال کاردی فولاد بر حلق او باید نهاد و دراین محل او را اضطرابی عظیم خواهد بود و حرکات عظیم عنیف خواهد کرد باید که بهیچ وجه کارد از حلق وی برندارد تا بمیرد و حرکت او منقطع گردد پس خون او را باید گرفت و خشک کرد و ان در سیمیا بکار رود بلکه در عمل اکسیر استعمال کنند و براجاد لایقه ذائبه طلا کنند صبغی ثابت دهد و دراین علم سر او بکار اید و گو اویس هر که سر او را با خود داشته باشد چون در زیر ابر عظیم که میبارد با یستد و ان سر را بیرون اورد بجانب ابر حرکت دهد فی الحال باران باز ایستد حامل این سر در هر لشکری که باشد ان لشکر بر لشکر دشمن غالب شود و اگر متوجه فتح قلعه شود فی الحال مفتوح گردد و بهر حاجت که توجه کند براورده شود و بر هر بیماری که بندد مرض او زائل گردد و اگر زنی با کودکی با خود دارد از افات جن ایمن گردد و حامل او در هر جا رود مردم در پی او روند و متابعت نمایند و اگر از گوشت او بوزن دانگی بکسی دهد فی الحال بمیرد بتحقیق دیگر بگیرد عدس در وقت زرع و کسی سحوق متخول بروی پاشیده باشد و ان سبز شده و رسیده باشد و از ان بدم انعام ملوث کرده در اناء مسین یا رویین افکند و در زبل خیل دفن کند تا وقتی که متعفن گردد صورتی متولد شود و در وی او بروی انسان ماند و بدن او بدن مرغ و او را دو بال باشد

چون مرغان را در زیاده از هفت روز نزید و شاید قبل از هفته بمیرد و چون بمیرد اورا
بمر صاف و موميائى و شراب بيالايد و در ركوى نو كه از پنبه باشد به پيچد و با خود دارد
و خواص عجيب مشاهده كند اول انكه متوجه هر موضع كه شود زمين در تحت قدم او مطوى
گردد دوم از سبع هر چه نزدى ايد چون شير و ببر و پلنگ همه مطيع وى شويد چنانچه
بر ايشان سوار شود و منقاد و مسخر باشند سيم تا چهل روز از خوردن طعام و اشاميدن
اب مستغنى بود و اگر قبل از موت ان تمثال شكم او را شق كنند و ابيكه از انجا برون
ايد در ظرف زجاجين نگاه دارد قدرى پنبه هر كه سر چوبى را از ان اب الوده كرده
در گوش نهد كلام جن بشنود و اصوات حيوانات را فهم كند و اين عمل از جمله اسرار مكتومه است
رحم الله امرء علمه و كتمه فصل پنجم در تدخينات دخنه جهت انحناء شجره و ميل او
بجانب عامل بگيرد مغز سر كركس اسود و استخوان آدم همه را جمع كند و بر هم كوبد و
چهل روز در زمين نمناك دفن كند پس برون آورده خشك سازد و جزوى از
اين با جزوى از استخوان ادم كه كهنه باشد بكوبد و بدان تدخين كند در زير درختى
هر درختى كه باشد شاخهاى ان شجره منحنى گردد بر وجهيكه بزمين برسد و بر همان
منوال بود تا انقطاع بخار دخنه ديگر خاصه جهت انحناء نخله و تعجب در اصيل از
عمل قبل عنبر است بگيرد اطراف عصابه آدمى كه از ديرگاه مرده باشد و اسنان
او و باقى عظام باليه و برگ و شجره زين النهار و لسان الثور و قدرى از طلع نخل
و همه را با يكديگر كوبد و دخنه سازد و در زير درخت خرما كه بغايت بلند باشد تبخير كند
بر آتشى هم كه از حطب نخل سوخته باشد همين كه دخان متصاعد شود نخله منحنى گردد
بجانب اندخنه چنانچه سر اندرخت بزمين نزديك رسد دخنه ديگر و اين اعظم دخنها
ميباشد و بدين ميتوان در خيالات مردم تصرف كرد و تسلط و هم بر ايشان و احضار
روحانيات و انقلاب اعيان در تخيله حضار مجلس متصرف توان شد به نمايش سحاب
و مطر و تحريك جماد و رعد و برق و صواعق و تسخير حيوانات و امثال انها هر چه خواهد
عمل دخنه انيست بگيرد بيرج الغنم و مرار او خون انسان و خون خروس سفيد يا كبوتر

بیضا ودم هدهد ودم امرنه مجموع اینها را خشک نموده و از دهن شیرج آنمقدار که مجموع را
بدو عجین کند اقراص سازد و چون خواهد که اراده عجائب کند یکی را بگوید که چشم
بپوشد و بروی بگرداند پس بدین دخنه بتدخین کند و باسماء سبعه تکلم کرده و گوید
جیمالیه یا ایها الروحانیون کلما یسئلنی عنه وما طلبوا بینی و نام مطلوب ببرد پس گوید
چشم بگشا چون دیده بگشاید آنچه مطلوب است معاینه ببیند و اسماء سبعه اینست حنطا
سنطا سنجا علیون ماهیط سمعا سعبت یامن له الاسماء الحسنی والصفات العلیا والثنیا
والبهجه والبهاء ربا عنی بملکتک ولیجیبونی طائعین ولفعلونی من کذا وکذا اجیبوا
ایها الارواح العالیه بحق من قال للسموات والارض ائتیا طوعاً وکرهاً قالتا اتینا طائعین آمین
یارب العالمین فصل ششم در نوامیس اطعمه و اشربه اما ناموس بر این نوع است که
بگیرد بادام شیرین آنمقدار که خواهد و از پوست جدا کرده بر دهن لادن که شیرین و پاکیزه
باشد بجوشاند تا بریان شود و بنفشه تر و تازه ربع آن بگیرد و آن سطور البوی مخلوط سازد
و سنگ بر هم بمالد و در مکان خشک در سایه بنهد ۲ ۲ ۲ ۲ ۳۰۲ در زبل فرس دفن
کند و هرگاه دوا منبک شود و بنفشه پخته گردد انزا برفق جدا کند و دیگر بنفشه تر
و تازه بروی ریزد و هفت نوبت چنین کند در هفت روز در هر رطل از دوای مخلوط
مثقالی کافور قیصوری طرح کند پس اخراج دهن کند از وی و در ظرف زجاجی محفوظ
سازد پس بگیرد کمبد دلفی سی درم و کمبد ضان برابر او یا آنکه بجای ضان کدی او رده
و بدان دهن ترتیب کند بعد از آنکه مجفف و مسحوق بود و ترتیب السمکه تسقیه و نشر
نماید تا وقتی که تشریب بکند و آنگاه بر دارد و در ظرف زجاجی از غبار محفوظ سازد
و هرگاه خواهد یکمثقال تناول نماید بعد از ریاضت چند روزه تا دو هفته و سه هفته
بغذا محتاج نشود نوع دیگر بگیرد کبد حمل و باب شیرین بجوشاند و در آفتاب خشک
کرده پس از آن بکوبد منرم و لوزن اولوز مقشر از هر دو جلد اعنی قشر و مثل او شکر ابیض
پاک از فضول و هر یک را جدا بکوبد و با یکدیگر مخلوط ساخته دیگر باره لباید تا نیک ممزوج
و مختلط کردند پس مسحوق او را با این دو مسحوق بیامیزد و بار دیگر همه را با هم سحق نماید

وحب بارد هر حبی بوزن دو دانک وقتی که معده از طعام خالی باشد یکحب بلع کند
که یکهفته از طعام مستغنی باشد و زنهار که بر روی این دوا طعام و غذا نخوری که بیم
هلاک باشد و تا ده از دو دانک نیز مهالکست چه دل را فرو گیرد و عظیم منقبض سازد و
÷ ÷ شرط کرد ÷ آنکه اول تنقیه حمی باید کرد از اخلاط ردیه و شربتی از صندل
و خطمی بایستی نوشید پس مقدار ده سیر آب گرم باید و دوا را بکار باید برد بروجهی
که گفته شد و اگر کسی خواهد که باز عود کند بدان غذائیکه بدان معتاد بوده ÷ ÷
دیگر باره باید تنقیه بر صدر و خطمی کند که دوا فرو داید چون سیاهی سوخته و بعد
ازان اندک اندک غذا باید خورد تا بقدر اصل باز رود و گفته اند که هرگاه از سحوق
اول بوزن دو مثقال یا رطلی از سعوق امیخته بخورد همین عمل کند یعنی تا یکهفته بطعام
خوردن محتاج نشود و تقدیم ریاضت و شرب دوا از جمله واجباتست نوع دیگر بگیرد
کلون کرمانی را و بجوشاند و بکوبد و به عسل صاف کرده بیامیزد و مقدار جوزی بیل
کند از شرب آب مستغنی کردد نوع دیگر که محتاج بطعام و شراب نشود ÷ ÷ ÷ ÷
از این هر چهل روز یکمثقال بنوشند و محتاج بغذا نمیشد بستاند دو رطل با دام و
پوست از وی جدا کند و در دهن لا و لا طبخ نماید تا خشک کردد و برگ بنفشه در
ان افکند و سه روز در بطن الفرس دفن کند و بیرون اورده اخراج دهن کند
و نگاهدارد کیدا هو طبخ کند و در روغن لا و لا و ورق بنفسج کوفته دروی افکند و چون
پخته شد خشک کند و بریزد با دهن محفوظ بسر شد و بوقت حاجت بکار برد
هر یک مثقال ازان بفاصله چهل روز بکار برد از آب و غذا مستغنی است فصل هفتم
در ناموس السهر هر که خواهد که خواب نکند بگیرد و بیخ اذن کلب و اندکی ازان بمیی
اشامند در شیرینی یا اب صافی در انشب مطلقا خواب نکند و هرگاه همین شئی
مذکور را با برگ تان و زرنیخ در خرقه بند و بر بازوی چپ خود بسته شود و گرد آن
شبها در سفر خصوصا بر پشت مرکب او را خواب نگیرد نوع دیگر جانوری که او را
بوم خوانند بگیرد و بکشد و در وقت قتل او ملاحظه کند که یک چشم او بسته باشد

دیگی کشاده پس آن عین مفتوح را بیرون کند و در رکوی پاک دوخته از گردن دراویزد
خوابش بگیرد تا وقتی که از گردن باز کند و گفته اند عین یوزینه نیز همین خاصیت دارد
و این طلسم را بوقت گشتن ان نوشته به بند دست به بندد طلسم انیست

طلسم ثانی اینست

خواص اعظم رانویسند

نوع دیگر هم در رؤیت اجنه و ناموس الاکحال و از الکحل اعظم خوانند و عملش برانوجه است بگیرد چشم گرگی و بهیم و عیون ثلثه افراخ الخطاطیف و دیده
غراب و مراره جدی و عین قطا اسود بری و مراره او همه را خشک کند در موضعی که اواز خروس بدانجا نرسد و بعد از جفاف بکوبد و عجین کند بعسل آتش ندیده در طشتی از مس پاک ملقی بنهاده یا ظرف زجاجی بر آتش نهد تا دود ان بالا رود و در طشت یا در ظرف جمع شود تا وقتی که تمام ان بسوزد پس ان دوده را بردارد که کحل اعظم است ان کحل را ابدا در وقت طلوع شمس در چشم کشد میلی از چوب سدر و تا نصف النهار دیده نگشاید و از نصف النهار اکتحال کند بدان و دیده را بگشاید که روحانیان را به بیند و قرین هر انسان را از جن مشاهده نماید و اگر مجنون باشد شیطان او را معاینه ببیند
این طلسمات را با مشک و زعفران نوشته با خود دارد که از جمیع بلایا محفوظ ماند انشاء الله

قد تم هذا الکتاب المستطاب علی ید اقل الحاج میرزا مهدی الکیلانی حسب المیل جناب مستطاب آقا